

(یعنی کلمه انتلکتونل) آن بار «سیاسی و معترض» را که کلمه روشنفکر در کشورهای استعمارزده و گرفتار اختناق به خود گرفته است ندارد. در ایران وقتی که می‌گوییم روشنفکر یعنی کسی که معترض است، با جزئی یا بخشی یا با کل نظام ناسازگار است و مخالفتش در نهایت امر «اجتماعی - سیاسی» است. اما کلمه انتلکتونل در غرب چنین باری ندارد.

من معتقدم روشنفکر کسی است که اشتباهات یا کجروی‌های نظامات حاکم را به سود توده‌های مردم که طبعاً خود نیز فرزندان آن است افشا می‌کند. بنابراین فعالیت او به تمامی در راه بهروزی انسان و توده‌های مردم است...» (۴)

شاملو، شاعرانی را که به مسائل اجتماعی و سیاسی جامعه، اهمیت نمی‌دادند به شکل متواضعانه‌ای مورد انتقاد قرار می‌داد. او، در رابطه با سهراب سپهری، می‌گفت: «... سپهری هم از لحاظ وزن مثل فروغ است، گیرم حرف سپهری حرف دیگری است. انگار صدایش از دنیایی می‌آید که در آن «پل پوت» و «مارکوس» و «آپارتاید» وجود ندارد و گرفتاری‌ها فقط در حول و حوش این دغدغه است که برگ درخت سبز هست یا نه! من دست کم حالا دیگر فرمان صادر نمی‌کنم که «آن که می‌خندد هنوز خبر هولناک را نشینده است» چون به واقعیت واقف شده‌ام که تنها انسان است که می‌تواند بخندد و دیگر به آن خشکی معتقد نیستم که «در روزگار ما سخن از درختان به میان آوردن جنایت است» چون به این اعتقاد رسیده‌ام که جنایتکاران و خونخواران تنها از میان کسانی بیرون می‌آیند که از نعمت خندیدن بی‌بهره‌اند و با یاس‌ها به داس سخن می‌گویند! قیافه‌های عبوس آقا محمدخان قجر و ریخت منحوس نادر شاه افشار را جلو نظرت مجسم کن تا به عرضم برسی. آن که خنده و یاس را می‌شناسد چطور ممکن است به سخافت فرمان برکندن چشم‌های اهالی شهری پی نبرد یا از برپا کردن مناری از کله‌ها بر سر راهی که از آن گذشته شرم نکند! این شعر را یک دختر بچه‌ی کودکستانی سروده: «این گل رنگ است / شکفته تا جهان را بیاراید / قانونی هست که چیدن آن را منع می‌کند / ورنه دیگر جهان سحرانگیز نخواهد بود / و دوباره سپید و سیاه خواهد شد.» من یقین دارم دست‌های این کودک در هیچ شرایطی به خون آغشته نخواهد شد، چون حرمت و فضیلت زیبایی را درک کرده است. من شعر این دخترک پنج ساله را درک می‌کنم و شعر سپهری را نه.» (۵)

شاملوی جوان هر چند که فعالیت سیاسی خود را با یک سازمان فاشیستی طرفدار آلمان هیتلری آغاز کرد اما خیلی زود و شجاعانه از خود، انتقاد نمود و درست ۱۸۰ درجه تغییر سیاست داد و به فعالیت سوسیالیستی و آزادیخواهانه روی آورد. آن روزها شاید کسی تصور نمی‌کرد که او بعدها سرشناس‌ترین چهره مدافع حقوق انسانی، مبارز آزادی بیان و قلم، اجتماعات، عرصه فرهنگی و هنری تبدیل شود. اولین باری که شاملو زندانی شد بسیار جوان بود. وی در تهران دستگیر شد و به زندان متفقین در رشت منتقل گردید. شاملو پیرامون فعالیت سیاسی و تشکیلاتی و زندانی شدنش می‌گوید: «... پسربچه‌ای را در نظر بگیرید که پانزده سال اول عمرش را در خانواده‌ی نظامی، در خفقان سیاسی و سکون تربیتی و رکود فکری دوره رضاخانی طی کرده و آن وقت ناگهان در نهایت گنجی، بی‌هیچ درک و شناختی، در بحران‌های اجتماعی و سیاسی سال‌های ۲۰ در میان دریایی از علامت سوال از خواب پریده و با شوری شعلهور و بینشی در حد صفر مطلق با تفنگ حسن موسایی که نه گلوله دارد نه ماشه، یالانچی پهلوان گروهی ابلتر از خود شده است که با شعار «دشمن دشمن ما دوست ماست» ناآگاهانه گرچه از سر صدق می‌کوشند مثلاً با ایجاد اشکال در امور پشت جبهه متفقین آب به آسیاب دار و دسته اوباش هیتلر بریزند! البته آن گرفتاری از این لحاظ که بعدها «کمتر» فریب بخورم و هر یابومی را شعار رهایی بخش به حساب نیاورم برای من درس آموزنده‌ای بود.» (۶)

شاملو، در اولین شماره «کتاب جمعه» در موقعیتی صدای اعتراض خود را علیه سیاست‌های کشتار و سرکوب و تاریک‌اندیشی رژیم اسلامی، بلند کرد که بسیاری از سازمان‌ها و احزاب و شخصیت‌ها در آن دوره به دیدار سردمداران رژیم می‌شتافتند و توهم پراکنی می‌کردند، نوشت: «روزهای سیاهی در پیش است... این چنین دورانی به ناگزیر پایدار نخواهد ماند، و جبر تاریخ، بدون تردید آن را زیر غلتک سنگین خویش درهم خواهد کوفت. اما

نسل ما و نسل آینده، در این کشاکش اندوهبار، زبانی که متحمل خواهد شد بی‌گمان سخت کمرشکن خواهد بود. چرا که قشربون مطلق زده هر اندیشه آزادی را دشمن می‌دارند و کامگاری خود را جز به شرط امحا مطلق فکر و اندیشه غیر ممکن می‌شمارند. پس نخستین هدف نظامی که هم اکنون می‌کوشد پایه‌های قدرت خود را به ضرب چماق و دشنه استحکام بخشد و نخستین گام‌های خود را با به آتش کشیدن کتابخانه‌ها و هجوم علنی به هسته‌های فعال هنری و تجاوز آشکار به مراکز فرهنگی کشور برداشته، کشتار همه متفکران و آزاداندیشان جامعه است. اکنون ما در آستانه توفانی روینده ایستاده‌ایم. باد نواها ناله‌کنان به حرکت در آمده‌اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می‌توان به دخمه‌های سکوت پناه برد، زیان در کام و سر در گریبان کشید تا توفان بی‌امان بگذرد. اما رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی‌کند. هر فریادی آگاه کننده است، پس از حنجره‌های خونین خویش فریاد خواهیم کشید و حدوث توفان را اعلام خواهیم کرد.» (۷) او که سردبیر کتاب جمعه بود اولین مقاله‌ای که بعد از یادداشت بالا، چاپ کرد، ترجمه مقاله‌ای به نام «فاشیسم!» از برتولت برشت، بود. در واقع شاملو، با یادداشت خود و مقاله برشت، به جامعه هشدار می‌داد که اگر حاکمان جدید پایه‌های نظام ارتجاعی اسلامی خود را محکم نمایند، همان بلای شوم تاریخی را به سر مردم خواهند آورد که نظام فاشیستی آلمان بر سر مردم آن کشور و یا کشورهایی که اشغال می‌کرد، می‌آورد؟! اکنون، جامعه ما، ۲۲ است که زیر سرکوب و اختناق قداره بنیان اسلامی قرار دارد. شاملو، درست ارزیابی کرده بود که: «اما نسل ما و نسل آینده، در این کشاکش اندوهبار، زبانی متحمل خواهد شد بی‌گمان سخت کمرشکن خواهد بود.» شاملو، با آینده‌نگری در شعر «در این بست» هشدار داد:

دهانت را می‌بویند

مبادا که گفته باشی دوست می‌دارم

دلت را می‌بویند

روزگار غریبی‌ست نازنین و

و عشق را

کنار تیرک راهبند

تازیانه می‌زنند

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد.

در شعرهای شاملو، «امید» و «عشق» جایگاه خاصی دارد:

روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد

و مهریانی دست زیبایی را خواهد گرفت.

\*\*\*

روزی که کمترین سرود

بوسه است

و هر انسان

برای هر انسان

برادری‌ست.

روزی که دیگر درهای خانه‌شان را نمی‌بندند

قفل

افسانه‌نی‌ست

و قلب

برای زندگی بس است.

(افق روشن)



«آهسته گفتم: - می‌دانید؟ دیشب از آیدا پرسیدم: «اگر دوباره متولد بشوی حاضری تجربه زندگی با شاملو را تکرار کنی؟» - و آیدا گفت؟ «حتا اگر امکان داشت که هزار بار دیگر از نو متولد شد!»... و چه نکته عجیبی، مهدی: - هفت سال پیش از آن که این بیماری سمج گریبانم را بگیرد خودم در شعری از قول او - درست دقت کن چه می‌گویم: از قول آیدا نوشته بودم:

- اینک دریای ابرهاست...

اگر عشق نیست  
هرگز هیچ آدمیزاد را  
تاب سفری این‌چنین  
نیست!

چنین گفتمی

با لبانی که مدام

پنداری

نام گلی را

تکرار می‌کنند. (۸)

«سفر»، از مجموعه «ققنوس در باران» شاملو، باورهای خرافی و مذهبی را نقد می‌کرد. به دلیل، این که در جهان بینی مذهبی، انسان به اسارت کشیده می‌شود. می‌دانیم که اسلام دین تسلیم و اطاعت و نابرابری است و باز می‌دانیم که مسیحیت و یهودیت نیز مانند اسلام، پیروان خویش را به تسلیم در برابر «خداوند» و نمایندگان مفتخور او، مانند «آخوند، کشیش و خاخام» وادار می‌سازند. شاملو، برای روشنگری، «خدا» را از آسمان به زیر می‌کشانند:

انسان... شیطانی که خدا را به زیر آورد، جهان را به

بند کشید و زندان‌ها را در هم شکست! - کوه‌ها

را درید، دریاها را شکست، آتش‌ها را نوشید و آب‌ها را خاکستر کرد!

«هوای تازه، غزل آخرین انزوا»

هم‌چنین شاملو، می‌سرود:

من از خداوندی که درهای بهشتش را بر شما خواهد

گشود، به لعنتی ابدی دلخوش‌ترم.

هم‌نشینی با پرهیزکاران و هم‌بستری با دختران دست‌ناخورده،

در بهشتی آن‌چنان، ارزانی شما باد.

من پرومته نام‌رادم

که کلاغان بی‌سرنوشت را از جگر خسته سفره‌نی

جاودان گسترده‌ام.

«هوای تازه، تنها...»

در تمام شب چراغی نیست

در تمام دشت

نیست یک فریاد

ای خداوندان ظلمت شادا

از بهشت گندتان، ما را

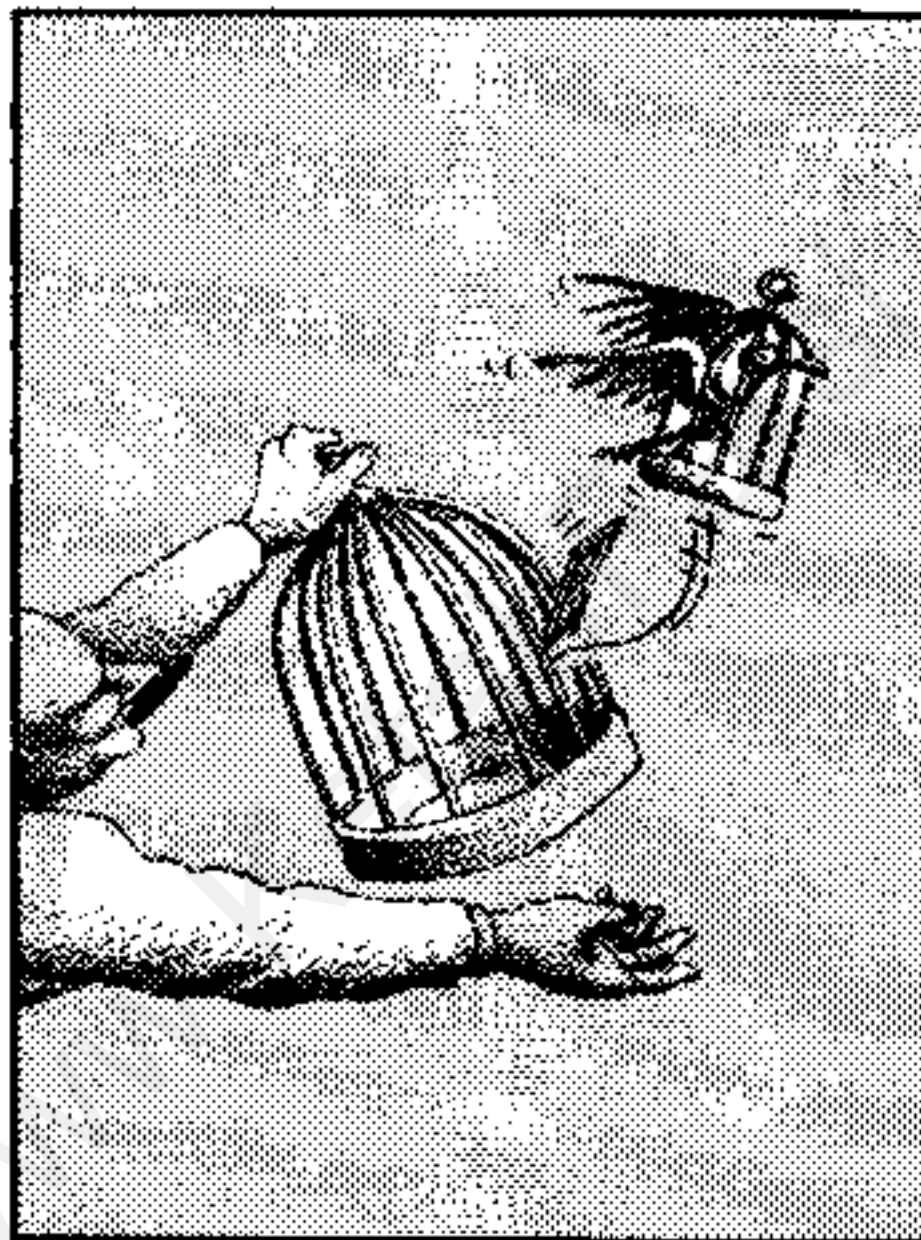
جاودانه بی‌نصیبی باد!

باد تا فانوس شیطان را بر آویزم  
در رواق هر شکنجه گاه این فردوس ظلم آیین!  
باد تا شبهای افسون مایه‌تان را، من  
به فروغ صد هزاران آفتاب جاودانی‌تر کنم نفرین!  
«هوای تازه، لعنت»

شکی نیست که دین، انسان را فرودست و برده می‌کند. شاملو می‌گوید: «آن بردگی که من عرض کردم خرافه پرستی است ناشی از حقارت انسان وارهانی که به خرافه زندگی می‌کنند.» (۹) و «آزادی از نظر من قبل از هر چیز خروج انسان است از طریق رها شدن از خرافات.» (۱۰)

شاملو، همواره مسائل اساسی فرهنگی و اجتماعی را نقد می‌کرد و دیدگاه‌های تازه‌ای را مطرح می‌ساخت. در پارهای از اوقات بحث‌های او، با واکنش‌های جنجال برانگیز و خشم و تعصب کسانی رو به رو می‌شد که مدافع و در مقابل نوآوری‌ها و

مقاومت به خرج می‌دهند. به آمریکا، در سخنرانی خود که در دانشگاه برکلی عقایدش را در باره تاریخ ساخت، او، گفت: «کشور ما و در نتیجه، متأسفانه چیزی در اختیار داریم جز مثنی چاپلوسان و متملقان دریاری بستماند. و این تعریف حقایق سفید جلوه دادن به حدی است اشخاص را هم به اشتباه سخنرانی خود افزود: «انسان باید نسبت به افکار و باورهای ورزیدن کار آدم جاهل بی‌تعقل که نمی‌تواند در باره‌اش به صورت یک اعتقاد درست موردش هم تعصب نشان



باورهای سنتی و کهن هستند تغییرات بنیادی جامعه برای مثال، شاملو در سفری در هشتمین کنفرانس سیرا، (کالیفرنیا)، برگزار شده بود، نویسی و باورهای کهن مطرح به راستی کشور عجیبی است که ما امروز به نام تاریخ دروغ و یاوه نیست که دوره‌های مختلف به هم و سفید را سیاه و سیاه را که می‌تواند با حسن نیت‌ترین اندازد.» وی در پایان خردگرایی صاحب فرهنگ چرا خود تعصب بورزد؟ تعصب فاقد فرهنگ است: چیزی طور منطقی فکر کند به پیش ساخته می‌پذیرد و در

می‌دهد. تبلیغات رژیم‌ها هم درست از همین خاصیت تعصب ورزی توده‌ها است که بهره‌برداری می‌کنند.» (۱۱) او، در این سخنرانی اسطوره‌های شاهنامه فردوسی را نقد کرد، با واکنش‌های هیستریکی مواجه شد و «احساسات» و «غرور» ناسیونالیست‌ها را، «جریحه دار» ساخت. برخی از قلم به دستان مذهبی و ناسیونالیستی در داخل و خارج ایران، فرصت را غنیمت شمردند و علیه شاملو، شوریدند. «علی عبدی» یکی از کسانی است که مطلبی از وی، تحت عنوان «شاملو و پاسخی به سخنان او» در مجله دنیای سخن چاپ شده بود. وی می‌نویسد: «مدتی بود که سعی می‌کردم صحبت‌های جنجالی این شاعر در آمریکا را که ضمن آن همه ارزش‌ها و مقدسات فرهنگی ما را در قاموس خود سکه یک پول کرد، از یاد ببرم و میخ‌های زهر آلود کلماتی را که نثار فردوسی و موسیقی ملی ما کرده است، کابوسی تلقی نمایم و از مغز خود بیرون کنم... تاکنون انتظار می‌رفت که شاملو، پس از جریحه دار ساختن غرور و احساسات ملت ایران و در یافتن واکنشی که با آن روبرو گردید، به خود آید و با صداقت و شجاعت، به نحوی عذرخواهی کند. اما دریغ که این انتظار عبث بود... در اوج تاسف‌انگیز این تناقض شخصیتی و فکری به هر چه ارزش فرهنگی و ملی ایران اعلام جنگ داده است، می‌تواند قافله سالار و یا حتی

مشاور مناسبی برای کسانی باشد که می‌خواهند در عمق تمدن رو به انحطاط غرب، از اضمحلال هویت فرهنگی و ملی خود جلوگیری نمایند؟» (۱۲) جواب شاملو، به کسانی که به مخالفت با عقاید او برخاسته بودند، چنین بود: «فردوسی آقا؟ فردوسی؟ ای وای! به فرهنگ عزیز و مقدس ملی، به شناسنامه ملتی چنین و چنان از طرف شخص معلوم الحالی که دشمن هر چیز ایرانی است حمله شد!»... فردی که واپسگرا نیست و تنها به آینده می‌نگرد و تمامی هم و غمش عروج انسان است، نه فقط به صورت یک وظیفه محول بل به طور کاملاً طبیعی در برابر جزء جزء عناصر میراث گذشته واکنش نشان می‌دهد.» شاملو، «میراث فرهنگ ملی بوستان، مثنوی، شاهنامه را نقد می‌کند و آن‌ها را به نقد می‌کشد. به طور مثال، در شاهنامه که زن و اژدها «هر دو ناپاک» به قلم می‌روند و لایق فرو رفتن در خاک شمرده می‌شوند و هر سگی به صد زن راس و آن هم نه هر زن از خدا بی‌خبر بلکه به طور دقیق به صد زن «پارسا» ترجیح داده می‌شود. حکم فقه اللغوی در باره زن به این شرح صدور می‌یابد که اگر کتک زدن او کاری مکروه بود، فی الواقع: مر او را «مزن» نام بودی نه «زن»!... آیا به راستی چنین اعتقاداتی شایستگی نام «فرهنگ ملی ما» را دارد یا من از مرحله پرتم؟ واقعا این‌ها عناصری از «فرهنگ ملی» است؟ آیا لقب دهن پرکن «استاد سخن» جواز به میان افکندن هر یاوه شرم آوری است؟» (۱۳)

شاملو، در جواب مقاله «محمد رضا لطفی»، در گفت و گویی با مجله آدینه در نقد موسیقی سنتی ایرانی، می‌گوید: «... چهقدر دلم می‌خواست فرصتی باشد تا بتوانم روی کلمه شادی تکیه کنم و با همه وجود به مدح آن پردازم! افسوس که این موسیقی موذی از درون جوئنده، مویه‌گر پایین تنهای محروم و به انحراف کشاننده مفاهیم عمیق و انسانی عشق و شادی و زندگی است! افسوس که این «موسیقی» جرثومه فساد و تباهی جان است!... دیوان حافظ تو هر طاقچه‌ای هست در دسترس هر مشدی قربانعلی و هر خاله خدیجه‌ای. حالا من می‌خواهم بدانم شما که «موسیقی سنتی»تان را فوت آید هیچ به صراحت افتاده‌اید که بروید از دریچه تنگ اتاق‌تان نگاهی هم به موسیقی دیگران بیندازید؟ یا شما هم مثل آن خواننده میلیونی فقط به این اعتقاد سخیف که «من شخصا» اهل دالاهو هستم و باخ و بتهون تحت تاثیر موسیقی ایرانی باخ و بتهون شده‌اند» اکتفا کرده‌اید و چون از سرچشمه آب میل می‌کنید دیگر به مطالعه دستاوردهای موسیقایی کفار احساس نیاز نفرموده‌اید؟» (۱۴)

در ادامه این جریان، روزنامه کیهان، این ارکان رسمی شکنجه‌گران و آدم‌کشان و مدافعان سر سخت تاریک اندیشی و دیکتاتوری مطلق رژیم، به سردبیری حسین شریعتمداری (بازجوی زندان اوین)، نیز با چاپ یاوه گویی‌هایی فتوا گونه و تهدیدآمیز «یوسف علی میرشکاک»، علیه شاملو نوشت: «... آدمی مثل شما - اگر حرف‌هایش را در سوند یاد نگرفته باشد - نیازی ندارد دم به ساعت گرد و خاک راه بیندازد و حتی توی سر موسیقی نجیب این مملکت بزند، آن هم بدون کمترین در یافتی از موسیقی شرق. (شما همان سونات مهتاب محبوب‌تان را استماع بفرمائید.)» نویسنده کیهان با درست کردن تاریخچه‌ای سراپا دروغ علیه شاملو با بغض و تهدید می‌افزاید: «اما شعر خود را و خود را به غرب - قبله همیشگی طایفه روشنفکر - فروختید و از فرط عدم اعتماد به نفس و متکی نبودن به مردم این سرزمین خود را همیشه در آینه کدر ساکنان غروب حقیقت دیدید تا آنجا که سر پیری مجبور شده‌اید قضاوت‌های قضاورتکی به خورد خود و یارانتان بدهید.» (۱۵)

می‌بینیم که چه‌طور خرافه پرستان و کهنه پرستان در مقابل عقاید و باورهای پیشرو و مدرن و انسانی مقاومت می‌کنند. به قول شاملو: «انسان خرد گرای صاحب فرهنگ چرا باید نسبت به افکار و باورهای خود تعصب بورزد؟» شاملو، بر علیه نابرابری و بی‌عدالتی و فقر و فلاکتی که زندگی کارگران و انسان‌های محروم را تباه می‌سازد، می‌شورید. او، به عنوان یک روشنفکر آگاه، مخالف استثمار انسان توسط انسان بود. او، فریاد می‌زد: «شعر، همان دانستن بهای یک تکه نان است موقعی که بچه‌های معدنچی دور آن نشستند و حساب روزگاری را که باید باز هم در اعتصاب بود می‌کنند. شعر، آن نفسی است که از حلق کارگر شیشه‌ساز به شیشه‌ها می‌رسد و بلورهای به سان قلب را می‌سازد. شعر، آن بی‌تابی عصب‌های دختر بچه‌ای است که اشکال قالی را تشنه

می‌نمایاند...» (۱۶).

در حمایت از اعتراض و اعتصاب کارگران می‌سرود:

اکنون این منم  
و شما - بیماران کار -  
که زهر سرخ اعتصاب را  
جانشین داروی مزد خود می‌کنید به ناچار.

اکنون این منم  
و شما - یاران آغاچاری! -  
که جوانه می‌زند عرق فقر به پیشانی تان  
در فروکش تب سنگین بی‌کاری.  
«سرود مردی که خود را کشته است»

شاملو، خود را در سرزهای «ملی» محدود نمی‌کرد. او خود را شهروندی از جامعه جهانی می‌دانست. بنابراین، در هر گوشه‌ای از جهان ظلم و استعمار و نابرابری می‌دید بدون کوچکترین تاملی بر علیه آن به پا می‌خواست. برای مثال، شعر «سرود بزرگ» را به مناسبت حمله نیروهای آمریکا به خاک کره شمالی سرود. (اکنون مردم دو کره، بعد از ۵۰ سال، امکان دیدار همدیگر را پیدا کرده‌اند) این شعر به روشنی افکار انترناسیونالیستی شاملو، را نشان می‌دهد. در بطن شعر، به «بلزن و داخاو»، دو کشتارگاه از مجموعه کشتارگاهانی که هیتلر در سراسر اروپای تحت اشغال نیروهای خود برپا داشته بود. «مون واله ریپین»، محلی در پاریس، که سه تن از استادان دانشکده کارگری این شهر - ژاک دوکور، ژرژ پولیستر و ژاک سولومون - در آن جا توسط آلمانی‌ها با گیوتین اعدام شدند اشاره می‌کند. بخشی از «سرود بزرگ، به شن - چو، رفیق ناشناس کره‌ای» چنین است:

شن - چو

بخوان!

بخوان!

آواز آن بزرگ دلیران را  
آواز کارهای گران را  
آواز کارهای مربوط با بشر، مخصوص با بشر  
آواز صلح را  
آواز دوستان فراوان گمشده  
آوازه‌های فاجعه بلزن و داخاو  
آوازه‌های فاجعه ویپون  
آوازه‌های فاجعه مون واله ریپین  
آواز مغزها که آدولف هیتلر  
بر مارهای شانه فاشیسم می‌نهاد،  
آواز نیروی بشر پاسدار صلح  
کز مغزهای سرکش داویننگ استریت  
حنوای مرگ برده فروشان قرن ما را  
آماده می‌کنند.  
آواز حرف آخر را



نادیده دوستم

شن - چو

بخوان

برادرک زرد پوستم!

«قطعنامه، سرود بزرگ، به سن - چو، رفیق ناشناس کره‌نی»

حریری در گفت و گویی با شاملو، از او سؤال می‌کند: «با مسئله هویت چگونه کنار می‌آید؟ منظورم ملیت و قومیت و این مسائل است.» شاملو در جواب می‌گوید: «من خویشاوند نزدیک هر انسانی هستم که خنجری در آستین پنهان نمی‌کند. نه ابرو به هم می‌کشد، نه لبخندش ترفند تجاوز به حق و نان و سایبان دیگران است. نه ایرانی را به انیرانی ترجیح می‌دهم و نه انیرانی را به ایرانی. من یک بلوچ کرد فارسم، یک فارسی زبان ترک، یک آفریقایی اروپایی استرالیایی آمریکایی آسیایی‌ام. یک سیاه پوست زرد پوست سرخ پوستم که نه تنها با خودم و دیگران کمترین مشکلی ندارم بلکه بدون حضور دیگران وحشت مرگ را زیر پوستم احساس می‌کنم. من انسانی هستم در جمع انسان‌های دیگر بر سیاره مقدس زمین، که بدون دیگران معنایی ندارم.» (۱۷) می‌بینیم که شاملو با چه بیان شیوا و زیبایی انترناسیونالیسم را تشریح می‌کند و به همبستگی انسانی ارج می‌نهد.

احمد شاملو، مبارز سرسخت آزادی بیان و قلم و اندیشه بود و این‌ها را برای همگان «بی‌هیچ حصر و استثنا» می‌خواست. در واقع، هنرمند باید آزاد باشد تا بی‌هیچ قید و شرطی بتواند ارتقای فرهنگی پیدا کند و اثر خود را به جامعه ارائه دهد. نویسنده و هنرمند آزاد اندیش چه در رژیم سرکوب و اختناق و چه در جامعه نسبتاً آزادتر، نباید برای آفریدن آثار خود، به قید و بند رژیم گردن گذارد. در واقع، نویسنده آگاه و مردمی، هیچ‌گاه زیر بار سانسور و زور نمی‌رود. در تشکلهای صنفی - سیاسی دستساز رژیم و عواملش عضو نمی‌شود. چرا که ضامن حفظ حرمت و هنر و ادب، آزاد و مستقل بودن نویسنده از حکومت است. قطعاً، هر گونه مانع قانونی در این عرصه به سرکوب و سانسور اندیشه منتهی می‌شود.

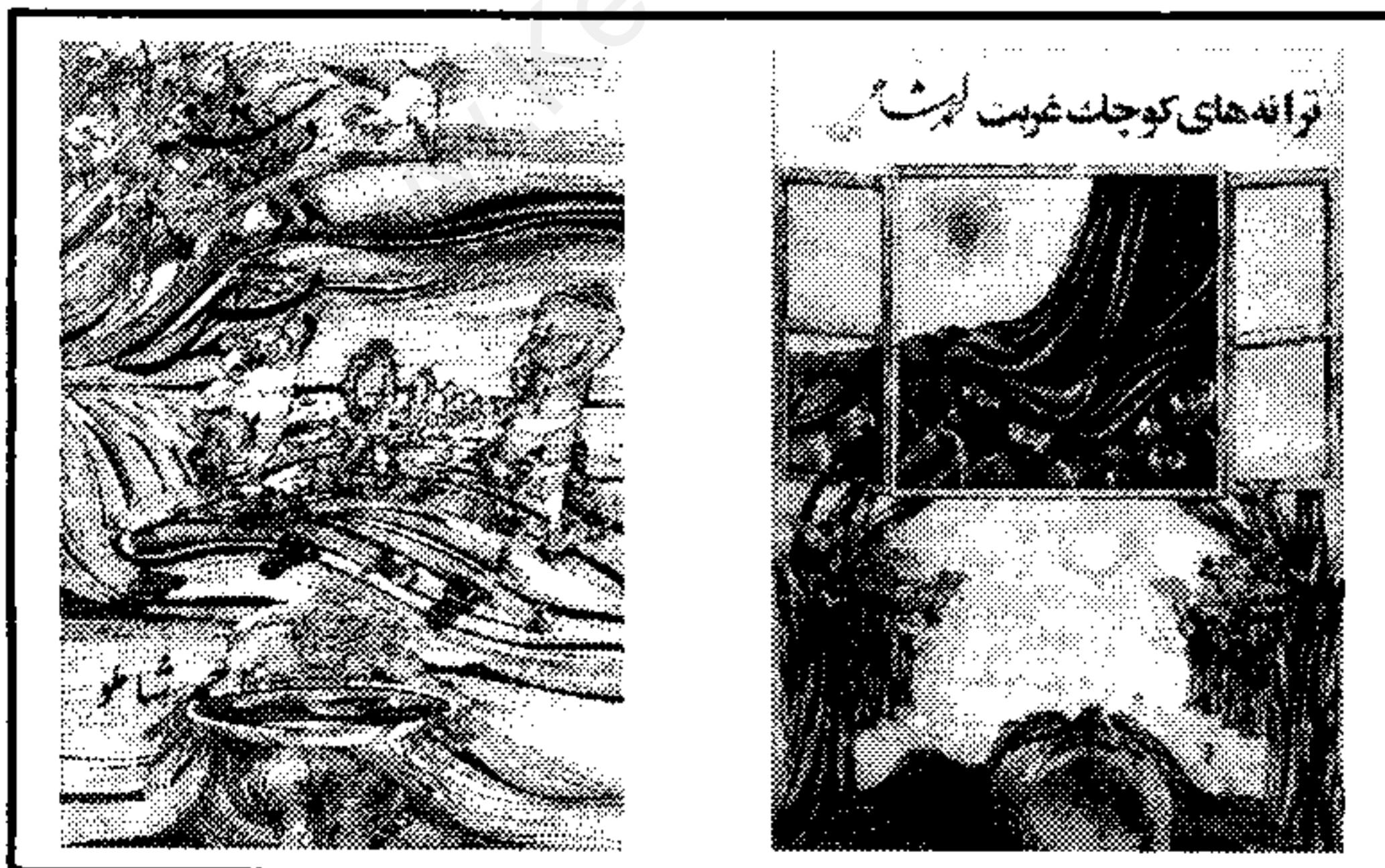
احمد شاملو، در رابطه با فعالیت مجدد «کانون نویسندگان ایران» می‌گفت: «فرض را بر این بگذاریم که کانون به عنوان اعتراض به تعطیل آزادی و دموکراسی و فعالیت‌های سیاسی احزاب و غیره، به نوعی اعتصاب، یعنی به سکوت دست زده است. منظورم این است اگر هم جلوی فعالیت‌های کانون گرفته نشده بود، قطعاً در مواجهه با وضعیت حاضر داوطلبانه در همین موقعیتی قرار می‌گرفتیم که الان قرار داریم. دلیلش هم واضح است: آزاد بودن فعالیت کانون نویسندگان در شرایط فقدان آزادی‌های اجتماعی برای دیگران، جز این‌که به کانون رشوه‌ای داده شده باشد هیچ معنا و مفهوم دیگری نمی‌توانست داشته باشد.» (۱۸)

رژیمی که روز روشن مختاری‌ها و پویندها را به قتل می‌رساند، تنها ننگ ابدی تاریک اندیشی و جنایت را بر پیشانی خود حکاکی می‌کند و جایش غیر از زباله‌دانی تاریخ، جای دیگری نمی‌تواند باشد! در حاکمیت چنین رژیم تروریستی، شاملو، با اراده قوی در مقابل قداربندان ضد بشر و ضد آزادی ایستاد و در مقابل انواع و اقسام فشارها، سختی‌ها و تهدیدهای آنان هرگز، سر تعظیم فرود نیاورد. اما تاسف بار این است که شاملو، سرانجام در حاکمیت رژیم فوت کرد که واقعا آزادی آدمی، از مزد گورکن با بهتر است.

شاملو، متفکری که در طول پنج دهه با حضور خلاق خویش در عرصه‌های فرهنگی و هنری و اجتماعی، آثار گران بهایی، به یادگار گذاشت که هنوز بخشی از آنها از جمله کار عظیم «فرهنگ کوچه» امکان انتشار پیدا نکرده است از میان رفت. بدون شک، انتشار آثار چاپ نشده شاملو، فرهنگ انسانی و آزادیخواهانه را پربارتر خواهد کرد. هر چند که ما، با جسم او، وداع کرده‌ایم اما آثارش و باورهای به غایت انسانی‌اش، جاودان خواهد بود و سرانجام، روزی فرا خواهد رسید که از جمله «من درد مشترکم، مرا فریاد کن» تبدیل به شعار میلیون‌ها انسان، برای تغییر نظام موجود، در کوچه‌ها خواهد شد.

## پانویس‌ها:

- ۱- ناصر حریری، دیدگاه های تازه (هنر و ادبیات امروز)، گفت و شنودی با احمد شاملو، ص ۴۵.
- ۲- از مقدمه «مرثیه های خاک، شکفتن در مه»، احمد شاملو.
- ۳- قطعه نامه، ص ۲۰، احمد شاملو.
- ۴- کتاب جمعه، شماره ۳۱، ص ۱۸.
- ۵- یک هفته با شاملو، مهدی اخوان لنگرودی، چاپ دوم ۱۳۷۳ ص ۹۴ و ۹۵.
- ۶- محمد محمدعلی، گفت و گو با شاملو، چاپ اول ۱۳۷۲ ص ۱۷ و ۱۸.
- ۷- کتاب جمعه، شماره یک، ۴ مرداد ۱۳۵۸.
- ۸- یک هفته با شاملو، مهدی اخوان لنگرودی، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.
- ۹- ناصر حریری، دیدگاه های تازه (هنر و ادبیات امروز)، گفت و شنودی با احمد شاملو، ص ۱۱۳.
- ۱۰- ناصر حریری... ص ۱۱۴.
- ۱۱- مجله آدینه، شماره ۴۷، تیر ماه ۱۳۶۹.
- ۱۲- مجله دنیای سخن، شماره ۱، شهریور ماه ۱۳۷۰.
- ۱۳- آدینه، شماره ۷۲، مرداد ۱۳۷۱.
- ۱۴- آدینه، شماره ۵۲، آذر ۱۳۶۹.
- ۱۵- روزنامه کیهان، دوشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۸.
- ۱۶- قطعه نامه، ص ۳۲.
- ۱۷- «گپ»، گفت و شنود ناصر حریری با احمد شاملو، «دفتر هنر»، ویژه احمد شاملو، سال چهارم، شماره ۸.
- ۱۸- ناصر حریری... ص ۱۲۹.
- ۱۹- مجله آرش، شماره ۳۶ - ۳۷، مارس و آپریل ۱۹۹۴.





## مسعود نقره‌کار



## چند جمله درباره «کتاب کوچک» اثری شگفت آور و رشک برانگیز

احمد شاملو، به اعتبار آثار، اندیشگی و کردار فرهنگی و سیاسی‌اش، از برجسته‌ترین شاعران و پژوهشگران آزاداندیش و آزادیخواه ایران است. این واقعیت انکارناپذیر و آشکار بر کسانی که با ادبیات و هنر، پژوهش، و به طور کلی فرهنگ و سیاست سر و کار دارند، پوشیده نمانده است، مگر آن که غبار غرض ورزی، حسادت و بخل بر دیدهای نشسته باشد. و یا ابتلاء به بیماری نابینانوی فرهنگی و سیاسی در کار باشد.

شعر شاملو، به تنهایی کافیت که به پشتوانه‌ی آن، او بر جایگاهی شریف و شایسته تکیه بزند، اما کارهای درخشان شاملو در عرصه‌های دیگر، همچون پژوهش، ترجمه، روزنامه نگاری، فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی، نظریه پردازی در رابطه با مسائل و رویدادهای فرهنگی و سیاسی و جسارت در بیان صریح آن‌ها، و حتا نحوه‌ی ارائه آثارش، تردیدی بر جای نمی‌گذارد که فرهیخته‌های نخبه و بزرگ در تاریخ معاصر ایران بالیده است.

این‌ها اما به معنای این نیست که شاملو در تمامی عرصه‌های فعالیت فکری و عملی، مبری از ضعف، لغزش و خطا بوده است، هم این که او خود نیز بارها ضعف‌ها، لغزش‌ها و خطاهای خود را بر شمرده، و از خود انتقاد کرده است، بیانگر ارزش والای اوست.

در میان آثار ماندگار شاملو، کار ستایش برانگیز و عظیم «کتاب کوچک»، نماد سخت کوشی، استعداد سرشار، شهامت و جسارت اوست، کاری پر رنج و مشقت که بی‌تردید از توان فرساسترین کارهای تحقیقی و علمی ست: «دو بار مجموعه‌ی فیش‌ها و یادداشتهای من از بین رفت. یک بار بعد از کودتای ۲۸ مرداد بود که به خانه‌ی من ریختند و هر چه کتاب و یادداشت داشتم بردند و چون دیدند سیاسی نیست لابد هم‌عاش را ریختند دور که فدای سر محمد رضاخان پهلوی!

یک بار هم یادداشتهای مرا یکی نگه داشت و به من نداد. این بار سوم است همان طور که در مقدمه گفتم، این بار را هم از آیدا دارم. یعنی دفعه دوم که از بین رفت برای سومین بار. شروع کردم به جمع آوری مواد یادداشت...» (زمانه، شماره نخست، مهر ماه ۱۳۷۰)

به این ترتیب از مجموعه‌ی «کتاب کوچک»، بیش از ۱۳ دفتر به چاپ رسیده است که هنوز تعدادی از آن‌ها مجوز انتشار نگرفت‌اند. این مجموعه از حرف «آ» تا «ی» ۳۲ حرف است که ظاهراً باید در ۳۳ جلد منتشر شود، اما خود شاملو می‌گوید:

«بعضی حروف حجیم‌تر خواهد بود، مثلاً حرف «آ» ۱۰۵۹ و حرف «الف» ۱۶۵۴ صفحه است، در حالی که حروف دیگری چون «ث» و «ژ» از یکی دو صفحه نمی‌گذرد.»

قرار است این مجموعه، در دفترهای ۳۲۰ صفحه‌ای ادامه‌ی انتشار یابد. دفاتر «کتاب کوچک»، در حدی که انتشار یافته، نشانگر این واقعیت است که «کتاب کوچک» جایگاه ارزشمندی در «فرهنگ نویسی» به خود اختصاص داده است.

رفنا براهنی در باره‌ی کتاب کوچک می‌گوید:

«ماجرای کتاب کوچمی احمد شاملو بی شباهت به حماسه‌ای پایان ناپذیر است. کتاب کوچک کتاب قصه شناختی و زبان شناسی پشت سر قصه‌ها و امثال ما، و زبان مخصوص آن‌هاست. فقط تخیل شاملو می‌توانست چنین

چیزی را تصور و به واقعیت نزدیک کند. زادگاه کتاب کوچه گویا بر می‌گردد به زمانی که او به حق فکر می‌کرد زبان مردم ارزشی والاتر از زبان ادبا دارد و باید سر سپرده‌ی آن شد تا از نعمت آن خود و دیگران را بهره‌رساند. از قرار معلوم شاملو از زندان پس از کودتایی ۱۹۵۲ی «سیا» در ایران مدام یادداشت بر می‌داشت، و «فیش» می‌نوشت. کاری با این عظمت را در کشورهایی که منطق فرهنگی بر آنها حکومت می‌کند، کسی یک تنه انجام نمی‌دهد. ولی به نظر می‌رسد کشور ما فقط کشور رستم و اسفندیار نیست که برای رسیدن به مقام قهرمانی باید هزار خطر را به جان می‌خریدند، بلکه کشور هرکول‌های فرهنگی مثل دهخدا، احمد کسروی و احمد شاملو هم هست؛ یک تنه به سراغ تخیل فولکلوریک یک ملت چند سر عانله رفتن قدرشناسانه و فروتنانه، و در عین حال مشتاقانه و آزمندانه یاد گرفتن و یادداشت کردن. از این نظر شاملو، گرچه دانشمند Seientjst به معنای امروزی کلمه نیست، قابل مقایسه با ابوریحان بیرونی است؛ و اگر جنس عوض کند، شهرزاد قصه گوست. این آدم‌ها - فردوسی، ابوریحان، ابن سینا، سهروردی، دهخدا، شاملو - سر و گردنی از همگان بالا می‌ایستند. این جنم از آن جنم‌های پیغمبران عهد عتیق «هومر» یونانی، فردوسی طوسی، ابوالفضل بیهقی، مسعودی مروج‌المذهب، «روید» رومی، «دانشه الیگری» ایتالیایی، «جفری چاسر» و «شکسپیر» انگلیسی است که مدونان بزرگ تواریخ قصص و روایات خیالی ملل خویشانند. این قهرمانان بزرگ فرهنگی، به نثر، به شعر و به زبان تاریخ و قصه و مثل جهان‌های مخفی مانده‌ی ملل خویش را درونی کردند، و فداکاری و غیرت اینان نبود، امروز بخش عظیم فرهنگ جهان در اقیانوس نسیان غرق می‌شد. و چه بسا که بسیاری چیزها غرق شده‌اند و ما از آنها هرگز با خبر نخواهیم شد. بعضی‌ها اگر صد پای سالم داشته باشند به گرد پای این مرد یک پا نتوانند رسید. چنین شخصی حق دارد به مدعیان رقابتش حتا پوزخند هم نزند. وقتی که تو جهانی را «اطلس وار» با شاهرگ و شانه و گردن و سینه بالا می‌بری، جزایر و شبه جزایر و حتی دریا‌های غران و توفان کجا توانند به تو رسید؟ مردم فقیر و معصوم کشور ما باید بوسه بر چشم‌های خسته این مرد بزنند که یک تنه این همه را گرد آورده، اول به این در و آن در - و در چه ناکسانی خدایان زده تا چایش را بر عهده گیرند، و نهایتاً به این نتیجه رسیده که تنهاست با دو دست خود و با دو دست نوازشگر و مهربان زنش؛ با عشق به کار خود، و عشق زنش به او و عشق خود او به زنش و کارش. (۱)

فرهنگ نویسی و ضبط لغات و تعبیرات و ضرب‌المثل‌ها جزو سنن فرهنگی ماست. از زمان‌های بسیار قدیم، صاحب کتاب «فرهنگ» یا لغات بودیم، که به فرهنگ‌هایی که تا حدی به نوع‌های امروزی فرهنگ نویسی نزدیک بودند می‌توان اشاره داشت. فرهنگ آنندراج Anandraj، که کتب لغتی از فارسی به فارسی است. این اثر تالیف محمد پادشاه متخلص به «شاد» در هند و ایران است که در سال ۱۳۰۶ هجری قمری پایان یافت. از فرهنگ‌های مقدم بر این از برهان قاطع، فرهنگ جهانگیری، انجمن آرا، موبدالفضلا، کشف‌الغات، بهارعم و هفت ملزم می‌توان نام برد. در این میان فرهنگ جهانگیری به تالیف میرجمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی، در زمان سلطنت اکبر پادشاه هند (سال ۱۰۰۵) شروع و در زمان پادشاهی فرزندش جهانگیر (به سال ۱۰۱۷) پایان یافت. بر این مجموعه فرهنگ اسدی یا لغت فرس اسدی، فرهنگ پهلویک یا فرهنگ پهلوی، فرهنگ رشیدی، وفانی، تکام، سروری، شعوری (فارسی به ترکی)، عباسی، قواس، میرزاابراهیم و فرهنگ ناظم‌الاطباء، میرزا علی اکبرخان نفیسی یا فرهنگ نفیسی یا فرنودسار را می‌توان افزود. بعدتر نیز شاهد انتشار فرهنگ‌های متعدد، یا لغت‌نامه‌های متعددی بودیم که از برجسته‌ترین آنها از فرهنگ دهخدا، معین و... می‌توان نام برد. اما عرصه‌ای که در «کتاب کوچه» بر آن گام زده شده، یعنی به عنوان مجموعه‌ای شامل «جامع فرهنگ لغات، اصطلاحات و تعبیرات، فولکلور، ضرب‌المثل‌ها، باور توده‌ها، آداب و رسوم، خواب‌گزاری‌ها، بازی‌ها، ترانه‌ها، چیستان‌ها و...» پهنای گسترده و نوین است. اگر چه کار و تلاش استاد انجوی شیرازی (۲) در این پهنه ارزشمند و برجسته است اما «کتاب کوچه» به دلیل ویژه‌گی‌های محتوایی، روش تدوین و حجم کار، شاخص‌ترین اثر در این زمینه است.

تدوین این کار بزرگ، از نظر فنی، آوانویسی، شیوه‌ی تدوین مطلب و... مورد تایید و قبول تنی چند از صاحب‌نظران

در این عرصه، قرار نگرفته است، و حتی سخن از «وجود مطالب غیر لازم، نقل قول‌هایی اضافی و... نیز گفته شده است، اما حتی همین صاحب نظران بر این واقعیت اشاره دارند که در این فرهنگ»، معانی گویا هستند، و معانی ضمنی و عاطفی، و انبوه لغات و اصطلاحات و تعبیرات برای نخستین بار است که در یک فرهنگ راه می‌یابد، فرهنگی که شاملو با دید و نگرشی خاص به سراغ آن رفته است، این که فرهنگ و دانش توده، فرهنگ و دانشیست که پیش از آن که تحولات سریع اجتماعی عناصر مختلفش را از بین ببرد باید ثبت شود. فرهنگ و زبان توده، فرهنگ و زبان زندگیست و وسیله‌ای برای تفاهم، معاشرت و به دست آوردن معرفت و انتقال آن است. زبان توده، زبان محاوره و گفت و گوی مردمان، با پیرایه‌های حتی، بخشی از فرهنگ معنوی جامعه است، گوشه‌هایی از ریشه‌های تکامل فرهنگ هر ملت‌ست، که توده‌ی مردم برای تغییر آن و تجدید تربیت خود باید آن را بشناسند، و خلاقانه و نقادانه با آن رو به رو شوند. زبان توده بازتاب بخشی از روان جامعه، نیروی افکار عمومی و ابزار مرادده و آمیزش مردم است، زبان ظریف فرهنگی، چه فکری و معنوی، چه هنری و سیاسیست. مثلها و ضربالمثل‌هایش حتی تاباننده‌ی وضعیت و ویژگی زندگی عمومی جامعه، اوضاع و احوال زمانه، شادی‌ها و مشکلات و آرزوهای مردم است، و نیز نماد نادرستی‌ها و زشتی‌های جا افتاده در اندیشگی و رفتار توده هاست:

«ما قیافه‌ی درونی جامعه را توی آینه داریم به خودش نشان می‌دهیم. به‌اش می‌گوئیم تو ناگزیری خودت را یک خرده آرایش کنی، می‌بینی؟ این شاخک‌هایی که برای خودت گذاشته‌ای را باید بریزی دور، تا چهره‌ی واقعی خودت را ببینی و...» (زمانه، گفت و گو با شاملو، شماره نخست، مهر ماه ۱۳۷۰)

شاملو در مورد نقش افشاگران و یا به قول او «لو دهند» کتاب کوچی، بیشتر که ارتجاع مذهبی را «لو» می‌دهد، می‌گوید:

«... خب هنوز فرهنگ ما زانده دست و پا گیر و مزاحم است، چیزی مثل یک دم. وقتی می‌گویند یارو دم در آورده یعنی رویش زیاد شده است. در واقع چاپ بعضی کتابها هم نتیجه‌اش زیاد کردن روی مردم است و... ظاهراً صلاح نیست فرهنگ عامیانه منتشر شود. شما ذیل بعضی از محورها را که نگاه کنید می‌بینید در یک جا فشرده شدن مثلاً پاره‌ای از باورها چقدر لو دهنده است. مثلاً حواله‌تان می‌دهم به ذیل ابراهیم در اوایل حرف الف که می‌شود جلد چهارم جزو همین پنج جلدی که منتشر شده، بخوانید و به بینید که اصل انواع علمی چه شکلی تبدیل به مضحکه شده، خب، وقتی آدم این‌ها را بخواند و از خودش خنده‌اش بگیرد، به خیلی چیزهای دیگر هم ممکن است شک کند، پس خطرناک است عقاید توده را تدوین کردن و جلوی چشم گذاشتن. نشان دادن قیافه‌ی توده‌ی مردم توی آینه به خودشان چیزست که اصلاً صلاح نیست.» (زمانه، شماره نخست، مهر ماه ۱۳۷۰)

کردآوری و توضیح بسیاری از واژه‌ها، تعابیر، ضربالمثل‌ها سبب شده است که از طرفی «مودب‌نماها متفرعن و تیش مامانی» این اثر فرهنگی را «فحش‌نامه» بخوانند، و از سونی دیگر روحانیت مرتجع، حتی قبل از به قدرت رسیدنش در برابر آن عکس‌العمل نشان دهند. زمانی که حرف «آ» از کتاب کوچی منتشر شد، ضربالمثل‌ها، گفته‌ها و عقاید مردم در باره‌ی «آخوند» و «ملا» و «ملاخور شدن» و... آورده شد:

(۱) آن که در مکتبخانه به کودکان الفبا آموزد. مترادف ملا\* آمل.

(۲) صاحب عقاید قشری پوسیده.

(۳) روضه خوان، او را به آقا خطاب یا یاد می‌کنند.» (۳)

حضرات در برابر بازتاب واقعیت وجودی‌شان عکس‌العمل نشان دادند و تلاش کردند به هر شکل ممکن مانع انتشار این‌ها شوند. احمد شاملو در واکنش به سانسور و مخالفت از انتشار کتاب کوچی، که بر شکل‌های مختلف اعمال می‌شد و می‌شود، می‌گوید:

«این وضع ... طول کشیدن انتشار کتاب کوچی - از بی‌همتی ناشران نیست... دفتر ششم سال ۱۳۶۱ آماده‌ی پخش بود، ولی در سال ۱۳۷۲ یعنی ۱۲ سال بعد منتشر شد، بفرمائید ببینیم واقعا متهم ردیف اول این پرونده که

بود؟ مولف یا ناشر یا؟ بدین ترتیب خدا رحمت کند آموزگار حساب دبستان ما را که مسأله هایی از این دست مطرح می‌کرد؛ پارچه فروشی سه کوزه ماست خرید، تعیین نمایند مساحت باغچه را!» شاملو در رابطه انتشار «کتاب کوچک» می‌گوید:

«این کتاب باید منتشر بشود. چه در داخل چه در خارج کشور. منتها من در داخل ایران زندگی می‌کنم و حاضر نیستم او وطن خودم بیرون بیایم و چون به هر حال این اثر مورد بغض و کینه قرار گرفته در هر گوشه دنیا که منتشر شود به احتمال فراوان امنیت کاری مرا به خطر می‌اندازد. البته می‌شود قسمتهایی از آن را سانسور کرد و کنار گذاشت عجلتاً برای آینده، و قسمتهایی که امنیت کاری آدم را به خطر نمی‌اندازد منتشر کرد. ولی خوب، فایده‌ی این کار چیست؟ من ترجیح می‌دهم همه این کتاب ۵۰ سال دیگر در بیاید. صد سال دیگر در بیاید. حتی فکرش را هم نباید کرد که اگر امروز در بیاید سال دیگر اثر خواهد گذاشت، شاید هزار سال دیگر هم اثر گذار نشود، ولی این هزار سال در مقابل همیشه زمان ناچیزیست. حالا ما می‌گوئیم صد سال دیگر... اجازه دادن به سانسور شدن به عقیده‌ی من یک نوع تسلیم است. من حتی ترجیح می‌دهم اثری را که دستور می‌دهند مثلاً فلان جایش را باید حذف کرد اصلاً منتشر نشود.» (زمانه، گفت و گو با شاملو، شماره نخست، مهر ماه ۱۳۷۰)

احمد شاملو می‌داند «فلان جانی» که قرار است حذف شود، چگونه جانیست، و پذیرش این حذف کردنها چه لطمه‌ای به کتاب و اثر بخشی آن می‌زند. «فلان جا»ها همی اسرارند که طرحشان رازهای سر به مهر را می‌گشاید: «آن وقت که با «عام» (توده های مردم) گویم سخن آنرا گوش‌دار!

آن که همه «اسرار» باشد!

هر که «سخن عام»، را رها کند که:

— «این سخن، ظاهر است، سهل است!»

از من

و سخن من، بر (میوه) نخورد!

هیچ، نصیبش نباشد!

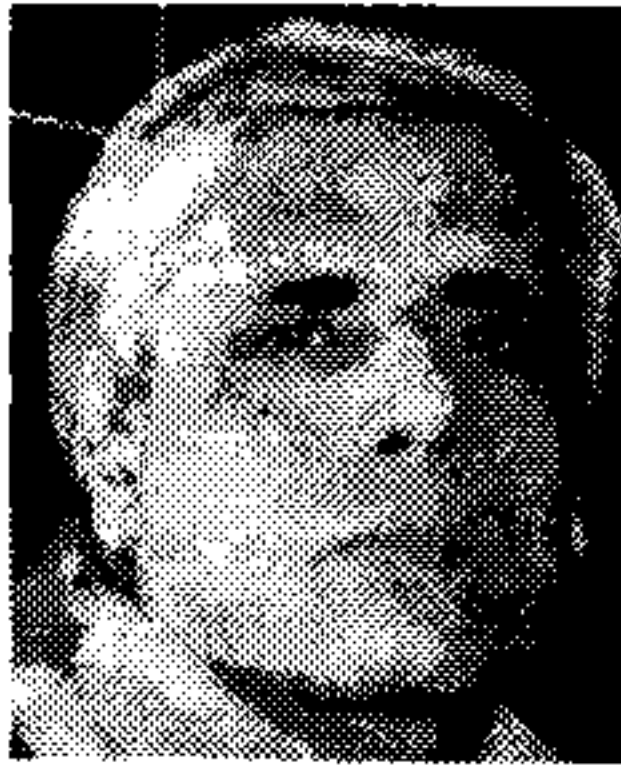
بیشتر اسرار، در آن «سخن عام» گفته شود!» (۴)



#### پانویس:

- ۱- رضا براهنی، دیباچه احمد شاملو، «صد پا به گرد آن پا نرسد»، شهروند، شماره ۳۵۱، ۲۱ فروردین ماه ۱۳۷۷
- ۲- انجوی شیرازی، از برجسته ترین بنیانگذاران و جمع آورندگان «فرهنگ مردم» است. این روزنامه نگار، نویسنده و پژوهشگر بر جسته سالها برنامه‌ی رادیویی «فرهنگ مردم» را اداره می‌کرد.
- ۳- احمد شاملو، کتاب کوچک، «فرهنگ لغات، اصطلاحات، تعبیرات ضرب المثل‌های فارسی»، حرف «آ»، دفتر دوم، صفحه ۲۳۴، انتشارات مازیار، تهران، سال ۱۳۵۸
- ۴- شمس تبریزی، خط سوم، دکتر ناصرالدین صاحب الزمان، تهران





حسن زرهی

## بریده‌ای از مقاله بلند عشق در شعر شاملو

عشق در شعر امروز به آمیزه‌ای از زلال‌ترین حس‌ها و اندیشه‌ها و در قالبی از مناسب‌ترین شکل‌های بیان شعری رخ می‌نماید. و شاملو در این ره قافله سالار است.

عشق گوهر اصلی شعر شاملو است. و همین دامنه‌ی کار را از محدوده‌ای که گمان من بود، دور و دورتر کرد. تا بدانجا که از دستیازی به کاری

که امروز به آن واقفم به راستی دچار ترس هستم. ترس از این حقیقت که کدام بخش از کارنامه‌ی شعری شاملو را می‌توان از زیر ذره‌بین نگاه و برداشت عاشقانه‌ی او به جهان و انسان بیرون برد. او که می‌گوید: «من سخن می‌گویم و جهان گسترش می‌یابد»، هرگز قادر نخواهد بود به این تعریف از خود و سخن خویش دست یازد، مگر اینکه گوهر اصلی این سخن عشق باشد. با این همه ترجیح دادم، خود را قانع کنم که به پرتوی از عشق و شعر عاشقانه‌ی شاملو نگاه کنم.

پیش از آنکه این بحث را پی گیرم، یادآوری می‌کنم که در این بررسی تنها یک وجه از شعر شاملو، وجه تعزلی و غنایی آن مورد نظر بوده است. و ناگفته روشن است که بسیاری از شعرهای شاملو از اعتبارهای شعر معاصر ایران هستند و من به جنبه‌های گوناگون و ارزش‌های عدیده‌ی دیگرشان پرداخته‌ام.

در کارنامه شعری شاملو سه گونه از عشق تجلی بیشتری دارد: عشق به انسان، عشق به آزادی و عشق به معشوق. گاه تفکیک این سه از هم در شعر شاملو کار شاقی است. زیرا در بیشتر آثارش نه به یکی از این‌ها، بل به هر سه می‌پردازد. اما من در اینجا تنها به یک مورد آن می‌پردازم و آن شعرهای عاشقانه شاملو یا شعرهایی غنایی اوست. شعرهایی که در ستایش معشوق زمینی، موجود و قابل حس است. در ستایش کسی که می‌شود در خیابان دیدش، با او گفت و گوی تلفنی کرد، بوسیدش، نگاهش کرد و در او گم شد. در این گونه اشعار، شاملو با این‌که عشق مصداقی را روایت می‌کند، باز نقبی می‌زند و موردهای انسانی و آزادیخواهانه‌اش را یادآوری می‌کند. یادآوری که نه، گاه از همین دریچه به جنگ بی‌عدالتی، و ستمی که بر آدمی رواست می‌رود، شاید بهتر آن باشد که از شعرهای اولیه شاملو همین نگاه را رد بگیرم: در این نگاه به دفترهای «آهنگهای فراموش شده»، «۲۳» و «آهن‌ها و احساس‌ها» کمتر پرداخته شده است ولی از دفترهای «قطعه‌نامه» تا «مدایح بی‌صله» آثار چاپ شده‌ی شاملو را دربر می‌گیرد.

شعر «تا شکوفه‌ی سرخ یک پیراهن» مانند همه‌ی شعرهای آن دوره‌ی شاملو شعری سیاسی است و او می‌کوشد در آن اوضاع و احوال زمان خود را به گونه‌ای تصویر کند. در بریده‌ای از این شعر که گویای نارضایی از زندگی زناشویی و عاشقانه‌ی اوست، شاعر خود را چنین تصویر می‌کند:

چنینم من

— زندانی دیوارهای خوشاهنگ الفاظ بی‌زبان.

چنینم من!

تصورم را در قابش محبوس کرده‌ام

و نامم را در شعرم

و پایم را در زنجیر زلم

و فردایم را در خویشتر فرزندم



و دلم را در چنگ شما . . .  
 در چنگ همتلاشی با شما  
 که خون گرم‌تان را  
 به سربازان جوخه‌ی اعدام  
 می‌نوشتانید  
 که از سرما می‌لرزند  
 (ص ۴۲ قطعه‌نامه)

در این شعر آن گونه حس و حالی را که دست‌کم من در این بررسی در پی آنم شاملو ندارد. «نام» و «پای» و «فردایش» هر سه به گونه‌ای در زنجیراند. اما دلش در چنگ «شما» یانی است که انگار تنها امیدهای ادامی روزگار شاعرانه‌ی شاعرند. در این دوره از شعر و زندگی شاعر، «دوست داشتن» چیزی همپای زندانی بودن در خود است.

گاه که معجزه‌ی عشق در زندگی شاعر غایب باشد، علاوه بر آنکه در شعرش حادثه‌ی بزرگ و شگفتانگیزی رخ نخواهد داد، نگاهش نیز زلالی لازم را برای رابطه با انسان و جهان ندارد. انگار در همه‌ی وجوه کلام و کلمه، در تک تک واژه‌ها و تصویرها، چیزی کم است، کم است و جای خالی عشق را نوعی نگاه سرد و نامهربان پر کرده است.

شاملو در غیبت غم انگیز عشق شورآفرین با آنان که شمای شان خطاب می‌کند چنین سخن می‌گوید:

اکنون این منم  
 و شما...  
 و خون اصفهان  
 خون آبادان  
 در قلب من می‌زند تنبور،  
 و نفس گرم و شور مردان بندر معشور  
 در احساس خشمگینم  
 می‌کشد شیپور

...  
 اجنبی خوشتنی که  
 من خنجر به گلویش نهادم  
 و او را کشته‌ام در احتضاری طولانی!  
 و در آن هنگام  
 نه آبش دادم  
 نه دعایی خواندم!

اکنون  
 این  
 منم

(قطعه‌نامه صفحات ۶۵ و ۶۷. شعر سرود مردی که خودش...)

در اینجا شاعر خنجر به گلوی خویش نهاده، و حتی حرمت حیوانی را که به قتلگاه می‌رود و آب در گلویش پیش از کارد تیز و بران می‌ریزند، برای گلوی خویش قائل نیست. خوشتن شاعر اجنبی است که باید آب در گلو نریخته

سربریده شود. و این همه نیست مگر نبودن آن اکسیر زندگی آفرین که عشق نامش است. خود شاملو در مورد شعرهای «تاشکوفی سرخ یک پیراهن» و «سرود مردی که خودش را کشت» می‌گوید: «این شعر و شعر دوم حاصل مستقیم پشیمانی و رنج روحی من بود از اشتباه کودکانی چاپ مثنوی اشعار سست و قطعات رومانئیک و بی‌ارزش در کتابی با عنوان «آهنگهای فراموش شده» که تصور می‌کردم بار شرمساریش تا آخر بر دوشم سنگینی خواهد کرد.» اما آنچه شاملو درباره‌ی این دو شعر می‌گوید: بخشی از حس و حالی است که خواننده نیز می‌تواند به آن در شعر نقیبی بزند، اما لحن و زبان شعر حکایتگر نبود چیز دیگری در شاعر است که شاید همین هم خشم او را نسبت به آنچه خود اشاره دارد مضاعف می‌کند. روح جوان و زلال زبان، تصویر، کلام و کلمه‌ای که از شاملو انتظار می‌رود در این شعرهای او که پای در بند زندان زنش است، نیست. در «هوای تازه» نیز که شاعر به گونه‌ای از بلوغ شعری دست یافته است، و زبان و تصویر و خیال در شعر او فاصلهی کیفی زیادی با شعرهای پیشینش دارد، شاعر هنوز به دنبال گم شده‌ای است که:

حتی نسیم نیز به بوی تو

کز زخم‌های کهنه زداید کرد،

دیگر نشاید بفریبد باز

یا باز آشنا کندم با درد

...

یکباره رفت آن همه سرمستی

یکباره مرد آن همه شادایی.

می‌سوزم، ای کجایی کز بوسه

بر کام تشنگام بزنی آبی؟

(هوای تازه - بازگشت صفحه‌های ۱۴ و ۱۵)

او گمشده‌ای دارد و خیال می‌کند، از او خاطرها و لحظه‌هایی را با خویش حمل می‌کند که می‌توان با آنها شعر عاشقانه سرود. ولی این عاشقانه‌ها بیشتر به مرثیه‌ی عشقی مرده و رفته می‌مانند که نه در شاعر شور و حال عاشقانه می‌آفرینند و نه خواننده را سرشار لحظات شگفتانگیز عشق می‌کنند.

در شعر «رانده» می‌سراید:

«دست بردار از این هیكل غم

که ز ویرانی خویش است آباد

دست بردار، که تاریکم و سرد

چون فرو مرده چراغم از دم باد»

(ص ۱۸ هوای تازه - رانده)

و این حال و هوا در هوای تازه همچنان هست، در «شعر ناتمام» می‌سراید:

«گل مگر از شوره من می‌خواستم:

یا مگر آب از لجن می‌خواستم

...

من سلام بی‌جوایی بودم

طرح وهم اندود خوایی بودم

زاده‌ی پایان روزم، زین سبب

راه من یکسر گذشته از شهر شب

چون ره از آغاز شب آغاز گشت  
لاجرم راهم همه در شب گذشت.  
(صفحه های ۲۵، ۳۶ و ۳۷ هوای تازه - شعر ناتمام)

در «هوای تازه» شعر «از زخم قلب آبائی» شعری است که حضور عشق در آن به خوبی حس می‌شود. انگار حادثه‌ای رخ داده است که شاعر اگر نه برای خویش، و در ستایش عشق خود، بل در ستایش عشقی که شاید در آن روزگار برای او آرزویی بیش نبوده است، عاشقانه‌ای می‌سراید. با وجود آنکه در رشای شهیدی، در یادهای مردمان ترکمن است، اما آنچه بهانه‌ی این سرودن است، دختری‌ست از دختران دشت که آرزوهای بی‌کرائش در آلاچیق‌های تنگ از چنان درخششی سرشار است که شاعر را به سرودن شعری می‌کشاند که سرشار از عشق و نیاز و شور و شادی است. روح عشق، روح نیاز، روح سیال و زلال خواستن، شوق شگفت خواهش، تنورهی تمنا از واژه واژه‌ی آن بر خواننده می‌بارد:

دختران دشت

دختران انتظار

دختران امیدتنگ

در دشت بیکران،

و آرزوهای بیکران

در خلق‌های تنگ! -

دختران خیال آلاچیق نو

در آلاچیق‌هایی که صد سال!

از ره جامتان اگر بشکوفید

باد دیوانه

یال بلند اسب تمنا را

آشفته کرد خواهد...

(هوای تازه - از زخم... صفحه های ۵۳، ۵۴، ۵۵ و ۵۶)

شاعر در شعر «بادها» پس از زخم قلب آبائی و با به قول خودش وام‌گیری از طرحی از نیما می‌خواهد شعر عاشقانه‌ای بسراید. «رکسانا» که یونانی شده‌ی روشنگ است، قرار است با جامه‌ی سفید بلندش مهمان شاعر باشد. اما شعر از خون و گوشت و حس و حال و شور و زندگی یک شعر عاشقانه بهره‌مند نیست. و همینطور است در شعرهای «تردید»، «احساس» و...

باید بگویم دفتر «هوای تازه» شاملو چندین شعر اجتماعی ارزشمند و به یاد ماندنی دارد که بخشی از اعتبار شعر معاصر ایران اند، از جمله «مرگ نازلی» و «شعری که زندگی است» و...

در شبانه‌های «هوای تازه» شاملو دست به آغاز جستجوی می‌زند که اگر ابزار مادی آفرینش شعر عاشقانه به مدد او بیاید، شاهکارهایش را خواهد آفرید. در یکی از همین شبانه‌ها این نیاز را به گونه‌ی پرسشی پیش می‌کشد:

«شبانه شعری چه‌گونه توان نوشت

تا هم از قلبم سخن گوید هم از بازویم؟»

(هوای تازه - شبانه ص ۱۳۹)

در شعر زیبای «نگاه کن» که یکی از ماندنی‌ترین شعرهای روزگار ماست و ضریاهنگ آن به تنهایی کافی است که تصویرگر روزگار شکست و نومیدی باشد، شاملو از دستیابی به عشقی سخن می‌گوید که او را از یأس باز

می‌دارد. اما این عشق، بیشتر عشقی مفهومی است، عشقی تعریفناپذیر، ناشناختنی و مصداق آن در جهان و انسان کلیتی است که می‌شود بر هر مورد بارش کرد. و برای همین هم این شعر در بخش بهره‌گیری از عشق با دیگر بخش‌هایش آنچنان که باید همخوان نیست، انگار تا آن غایب از غبار بدر نیاید و آن حضور بر جان شاعر نتابد، در قوی‌ترین و محکم‌ترین شکل و فرم شعری باز چیزی کم دارد که جای خالی‌اش را هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند پر کند:

سال بد

سال باد

سال اشک

سال شک

سال روزهای دراز و استقامت‌های کم

سالی که غرور گدایی کرد.

سال پست

سال درد

سال عزا

...

زندگی دام نیست

عشق دام نیست

حتی مرگ دام نیست

چرا که یاران گمشده آزادم

آزاد و پای

من عشقم را در سال بد یافتم

که می‌گوید: «مایوس نباش»؟

(هوای تازه ... نگاه کن صفحه های ۱۹۲ و ۱۹۳)

در «عشق عمومی» از دفتر «هوای تازه» شاعر خود را «درد مشترکی می‌داند که باید فریاد شود». اما در همین شعر نیز که لحظات عاطفی و عاشقانه‌ی بسیار درخشانی دارد، باز جای جنونی که شیرازه‌ی جان را در واژه واژه‌ی شعر درهم ریزد، خالی است.

و یا در شعر «به تو سلام می‌کنم» شاعر از حضوری سخن می‌گوید، که بیشتر غیبت را می‌ماند. از کسی که قادر نیست حرفش را بشنود و به هنگام سکوتش فریاد می‌زند، به بریده‌ای از این شعر توجه کنید:

تو سخن می‌گویی من نمی‌شنوم

تو سکوت می‌کنی من فریاد می‌زنم

با منی با خود نیستم

و بی‌تو خود را در نمی‌یابم

(هوای تازه - به تو سلام می‌کنم ... ص ۲۰۴)

شاعر از عشق تردی که به گونه‌ی خدایان ناجی او نتواند بود سخن می‌گوید. او در پی دریای عشق است که نشود خشکاندش. چشمه‌ی زاینده عشق گم شده‌ی اوست. دلی می‌خواهد که کنار دلش آینغای باشد تا در او بخندد، در او بگیرد.

در «باغ آینه» و در شعر «کلید» شاعر از یار خویش تعریف و تصویری می‌دهد که تنها مورد مصرفش دیدن

رخسار رفیقان در آینه‌ی اوست. و این نیست مگر گرفتاری در کوره راه عشق مفهومی، عشق عمومی، عشق کمی که مدام باید برایش مجوز ساخت تا بشود حضورش را موجه نشان داد. این عشق نه به این دلیل مفهومی است چون مصداق مادی آن وجود ندارد، چه بسا مصداق مادی بغل دست شاعر باشد، در بستر او بخوابد، در آغوش او آرام گیرد، ولی آنکه در این میان گم است عشق است.

آنچه می‌گویم در برش نخست شعر «کلید» از «باغ آینه» هست:

«رفتم فرد به فکر و فتاد از کفم سبو

جوشید در دلم هوسی نغز!

«- ای خدا!

«یارم شود به صورت، آینه‌ای که من

رخسار رفیقان بشناسم اندر او!»

(باغ آینه - کلید - ص ۱۷)

در شعر «باغ آینه» از مجموعه‌ای به همین نام شاملو به چراغی دست یافته است که با آن می‌تواند به جنگ سیاهی‌ها برود. و در برابر آینه‌ای که روح شاعر را صیقل می‌دهد، می‌خواهد آینه‌ای بگذارد تا از او، از همان گمشده و از همان چراغ دست و دلش ابدیتی بسازد.

...

چراغی در دست، چراغی در دلم.

زنگار روحم را صیقل می‌زنم.

آینه‌ای برابر آینه‌ات می‌گذارم

تا از تو

ابدیتی بسازم

سرانجام شاعر از خورشیدها و سپیده‌دم، از آینه و ابریشم آمده‌ای را یافته است که می‌تواند زنگار روحش را صیقل زند و باید آینه‌ای در برابر آینه‌اش گذاشت تا از او ابدیتی که شاعر در آرزوی آن است به وجود آید. این تصویر رشک انگیز معشوقی است که پیش از این شاعر می‌ترسید اگر قصه‌ی زخم دیربای عشقش را بگوید، پس از آن هرگز هیچ مردی به عشق زنی تن در ندهد:

...

من چه بگویم به مردمان، چون پرسند

قصه‌ی این زخم دیربای پر از درد؟

لابد باید که هیچ گویم، در نه

هرگز دیگری به عشق تن ندهد مرد!

(از هوا و آینه‌ها - رنج دیگر ص ۱۵)

و حالا شاعر یار یگانگی یافته است که باید دستش را بگیرد و از دردی که «ایشانند» دورش کند. اگر هم با شعر مشکل مفهومی داشته باشیم، و باور کنیم که «ایشان» یعنی مردم، خلاق، همان توده‌هایی که شاملو بر شانعی شعر خویش به میهمانی آفتابشان می‌برد (از تعبیرهای دیگر که ایشان را نه توده‌ی مردم بل دشمنان مردم تعبیر می‌کنند می‌گذرم) باز در این شعر آنچه بیش از هر چیز دیگر عیان است پیدا شدن گمشده‌ای است که یار یگانه نام دارد و می‌تواند دست شاعر را بگیرد و از دردی که ایشانند برهاند.

«برویم ای یار، ای یگانگی من!



دست مرا بگیر!  
سخن من نه از درد ایشان بود،  
خود از دردی بود  
که ایشانند!  
(از هوا و آینه‌ها - ۱۰، ۲۱۱ و ۲۱۲)

و شاعر رسیده است به آن سرچشمی ازلی عشق که هر کسی از آن نوشید، همه عمر سرمست و حیران آن دم دیرمان شد. و به قول سعدی نوبت عاشقی که برسد پایان دوران آنچه کوه ماندیشان نیکنامی نامندش، است.

گفتم آهنگلی کنم چندی  
دل نبندم به هیچ دلبندی  
سعدیا دور نیکنامی رفت  
نوبت عاشقی است یک چندی

و در این نوبت عاشقی شاملو به لبانی رسیده است که از بوسه های آن جاندار غارنشین به چهره‌ی آدمی در می‌آید. و دو شیار مورب گونه‌هایش سرنوشت شاعری که شب را تحمل کرده و به انتظار بامداد مسلح نبوده است را هدایت می‌کند. چشمانش راز آتش است و عشقش پیروزی آدمی، آغوشش اندک جایی برای زیستن، اندک جایی برای مردن، زندانی ستمگر درون شاعر از زنجیرش رها شده است.

دو پرندگی بی‌طاقت در سینه‌ی معشوق برای شاعر آواز می‌خوانند و سپیده‌دم با دست‌های آشتی‌بخش و تن دریایی او بیدار می‌شود:

لبانت به ظرافت شعر  
شهوانی‌ترین بوسه‌ها را به شرمی چنان مبدل می‌کند  
که جاندار غارنشین از آن سود می‌جوید  
تا به صورت انسان درآید

...

و چشمانت راز آتش است  
و عشقت

پیروزی آدمی است  
هنگامی که به جنگ تقدیر می‌شتابد.

و آغوشت

اندک جایی برای زیستن

اندک جایی برای مردن

...

و شاملو به هنگام دستیابی به سرچشمی عشق فریاد می‌زند:

«او من همی جهان را در پیراهن روشنی تو خلاصه می‌کنم»

(باغ آینه ص ۱۱۳)

شاملو با اینکه به قول خود «غم نان نگذاشته است» ولی در شعرش بیش از هر شاعر فارسی زبان دیگری، دست‌کم تا جایی که دانش من قد می‌دهد، به نام و نشان، سپاسگزار آیدا بوده است. او خصوصی‌ترین حس و حال‌های

خود را با آیدا در عاشقانه سرودهایی جاودانه کرده است، که تاکنون اینگونه در شعر ما پیشینه نداشته است. از بوسه‌هایی که چونان گنجشکان پرگوی باغ هستند و پستان‌هایی که به کندوهای عسل کوهستان‌ها می‌مانند و تنی که رازی است عظیم که تنها با او در میانش نهاده‌اند. این راز عظیم آهنگی است که در کلمه‌ی تن شاعر می‌نشیند تا نغمه‌ای پای در وجود نهد. و نگاه او قاصد مهربانی‌ها و زندگی است و سکوتش مادر همه‌ی فریادهاست. این همه در شعر فراموش نشدنی «سرود برای سپاس و پرستش» آمده است.

بوسه‌های تو

گنجشکان پرگوی باغند

و پستان‌هایت کندوی کوهستان‌هاست

و تنت

رازیست جاودانه

که در خلوتی عظیم

با منش در میان می‌گذارند

(مجموعه اشعار احمد شاملو - جلد دوم - صفحه‌های ۶۵۸ و ۶۵۹)

شاملو می‌داند که اگر عشق در بند شود، انسان و آزادی و عدالت در بند خواهد شد. در بن‌بستی که او زندگی می‌کند، دهان انسان را می‌بویند، تا آسوده خیال شوند که از جوهر دوست داشتن تهی است. در آن بن‌بست هول‌انگیز عشق را کنار تیرک‌ها تازیانه می‌زنند. پس باید در پستوی خانه نهانش کرد. روزگار غریب شاعر در بن‌بست برهوتی خالی از عشق و دوست داشتن سپری می‌شود. در سرزمینی که قناری بر آتش سوسن و یاس کیاب می‌کنند:

«دهانت را می‌بویند

می‌ادا که گفته باشی دوستت می‌دارم

دلت را می‌بویند

روزگار غریبی است، نازنین

« در این بن بست »

در شعر عشق شاعر آنچنان گرفتار رفتار و کردار و نگاه و ناز و نوازش معشوق است که همه چیز را به هیات او می‌بیند. حال اگر این معشوق مظهر زیبایی و مهربانی و عدالت و بخشش و بی‌نیازی است، پس آنچه شاعر عاشق می‌سراید بیان اهورایی است از همه‌ی آنچه رفت، سیر و سلوک رشک‌انگیزی است در وادی مهر ورزی و دوست‌خواهی. لبخند معشوق می‌تواند آمرزنده باشد و از زندگانی شاعر شیارهای چهره‌اش را که هر یک حکایت اندوهی جانکاه‌اند پاک کند. معشوق در این باور، دارد به ناجی. آنچه نادرست و نارواست تبدیل می‌شود. معشوق دارد نبردافزاری می‌شود، که به قول شاملو با او می‌توان به جنگ سیاهی رفت:

بر چهره‌ی زندگانی من

که بر آن

هر شیار

از اندوهی جانکاه حکایتی می‌کند

آیدا

لبخند آمرزش است

نخست

دیرزمانی در او نگرستم

چندان که چون نظر از وی باز گرفتم

در پیرامون من

همه چیزی

به هیات او درآمده بود.

آنگاه دانستم که مرا دیگر

از او

گریزی نیست.

(از آیدا - درخت و خنجر شبانه ۲ صفحه‌های ۲۵۱ و ۲۵۲)

معشوق معیار باروری است؛ تا شاعر شعری نیافریند، معشوق سرآسایش بر بالش نخواهد گذاشت. شاعر به هنگام با معشوق بودن، دیگر حتی حاضر نیست منت آفتاب را بکشد. چرا که در روزگاری که شاعر باور دارد در جهان هیچ چیز عظیمتر از معشوق نیست چه حاجت به آفتاب. همین معشوق قلبی دارد که چون پروانه کوچک و ظریف و عاشق است. معشوق شاعر امروز ما زنی است که صبحانه‌ی خورشید در پیراهن اوست:

...

در شعر «سفر» شاعر تنها ابزار گذشتن از دریای جوشان و گرداب‌های هول را عشق می‌داند. عشقی که از لبانی می‌تراود که گویی مدام نام گلی را تکرار می‌کند. از آغاز «سفر» کلام معشوق به گونه‌ی تکرار بهار و باغ در جان شاعر نشسته و شاعر از کلماتی که به عطر دهان معشوق آغشته‌اند مدد می‌جوید تا این سفر پر هول و هراس را به پایان نزدیک کند:

خدای را

مسجد من کجاست

ای ناخدای من؟

در کدامین جزیره‌ی آن آبگیر ایمن است

که راهش

از هفت دریای بی‌زنهار

می‌گذرد؟

...

(قنوس در باران - سفر - صفحه‌ی ۲۷۹)

در شعر عاشقانه‌ی شاملو که در فرم و محتوا از برجسته‌ترین نوع شعر عاشقانه معاصر در زبان فارسی است، شاعر در معشوق مصداق موجود چهره‌ی ناجی نازنینی را می‌بیند که نه تنها پیام‌آور سرود و تبسم و مهر برای شاعر و زمانه‌ی اوست، بل پلی است که از آن می‌توان برای رسیدن به آنچه شاعر در پس پشت ذهن و اندیشه‌اش دارد عبور کرد. معشوق از چنان نیروی معجزه‌گری بهره‌مند است که شاعر آنگاه که به او دست می‌یابد جهان را درمی‌یابد. به او می‌اندیشد و زمان را لمس می‌کند. در داوری جهانی که معشوق راهبر شاعر به آن است همه چیز گیتی عریان و معلق و بی‌انتهاست. شاعر یا جادوی حضور معشوق به گونه‌ی باد می‌وزد، به گونه‌ی باران می‌بارد و چونان آفتاب بلند و بی‌دریغ است. آسمان می‌شود، انبوه ستارگان، زمین می‌شود و کران تا کران گندم‌زاران و همه چیز در جان شیفته و شیدایی شاعر سبز می‌شود.

چونان تندر شبانه از جان جوان و دل انگیز معشوق عبور می‌کند و چونان آفتاب می‌درخشد و بر همه چیز و همه کس و همه‌ی جهان فرو می‌ریزد.

اما اگر این معشوق خموش شود، شاعر در اشک غرق می‌شود. او باید چیزی بگوید، از عشق چیزی بگوید. معشوق، معشوق موجود، عشق مصداقی شاملو، در شعر عاشقانه‌ی او مرز زمان و مکان، پیری و جوانی، زشتی و زیبایی، و گذشت روزگاران را درمی‌نوردد. در دید و باور شاعر معشوق آمیزه‌ی رشکانگیزی است، از دختری شاد و شگفت که مظهر زیبایی، مهربانی، مادری است و خلاصه هر آنچه خویان جهان همگان دارند، معشوق زمینی و اینجایی شاعر همه را دارد. از او نمی‌توان دور بود. چون خواهشی بی‌تابانه در جان شاعر ریشه می‌دواند که دوری را به دوزخی از آزمون تلخ زنده به گوری تبدیل خواهد کرد.

شاعر خود را برای دیدار معشوق اگر هم در شهر تزارهای رم رخت اقامت افکنده باشد، بر پشت سمند نو زینی می‌بیند که هیچ‌ش قرار ماندگاری و تاب تنهایی نیست. برای شاعر فاصله به تجربه‌ی بیهوده‌ای می‌ماند که تنها آرامش‌گر خیال او، بوی پیرهن معشوق است از پس کوه‌های فاصلی سرد. دست عاشق (شاعر) در کوچه و بستر، حضور مانوس و مهربان محبوب را می‌جوید. اگر نجوای نازنین دل انگشتان معشوق نباشد، جهان از درود و دیدار خالی خواهد شد:

«چه بی‌تابانه می‌خواهت ای دوریت آزمون تلخ زنده به گوری!

چه بی‌تابانه تو را طلب می‌کنم!

بر پشت سمندری

گویی

نو زینی

که قرارش نیست.

و فاصله

تجربه‌ای بیهوده است.

(دشنه در دیس - احمد شاملو صفحه‌های ۳۶ و ۳۷)

شاملو در تعریف عشق گفته است: سابق می‌گفتند «عشق آمدنی بود، نه آموختنی». باید در آن عقیده تجدیدنظر کرد. در مورد اول «که عشق آمدنی» است مطلقاً شک نباید کرد. پس نخست عشق باید «بیاید» و حضورش را اعلام کند. اما مشکل کار در مرحله‌ی بعدی است. چون ما به دلایل مختلف نمی‌دانیم عشق چیست و باید آن را بیاموزیم. عشق نیاموخته به نگهداری پرندای می‌ماند که اگر ندانی از چه چیز تغذیه می‌کند و چه گونه باید ازش مراقبت کرد نه فقط هرگز برایت نخواهد خواند بلکه یا در کوتاه‌ترین مدتی خواهد مرد یا به صورت کرکس زشتی جگرت را پاره پاره خواهد خورد... پس بیش از هر چیز باید از عشق تعریفی در دست داشت، و بخصوص سخت مواظب باید بود که تعریف طرفین حادثه کاملاً با هم انطباق داشته باشد. بی‌هیچ درز و شکافی، بی‌هیچ سوءتفاهمی، بی‌هیچ سهل‌انگاری آسانگیرانه‌ای، وگرنه ابتذال و فاجعه از همان لحظه‌ی نخست پشت در است. من معتقدم برداشت من از عشق با برداشت حافظ یکی است. عشق شادی بخش و آزادکننده است و جرات دهنده..

(یک هفته با شاملو - مهدی اخوان لنگرودی صفحه ۱۰۶)

شاملو درباره‌ی آیدا این انگیزه استثنایی و شورآفرین در شعرهای عاشقانه و زندگی او می‌گوید: «زنی است با طاقتی استثنایی که همه چیزش منحصر به خودش است... آدم را از رو می‌برد... فکر کن، بیست سال، آن هم درست در دورهای از عمرت که برخورداری از مواهب زندگی حق مسلم تو است، چوب بست پر طاقت تاک شکستهای باشی که در شکسته بودن آن هیچ گناهی متوجه تو نیست... تقصیر از من است. نمی‌بایست می‌گذاشتم این تعهد را گردن بگیرد. ده سال اول زندگی مشترکمان سراسر در فقر و استیصال مطلق گذشت. هر دو پایداری کردیم و من؟ خودم می‌گفتم باشد، فرصت جبران‌ش هست. فشاری را که متحمل می‌شود و استقامتی

را که به من تلقین می‌کند روزی با پاسخ درخوری که به این عشق خواهم داد جبران می‌کنم. چه می‌دانستم درست پس از آن ده سال جهنمی فقر و گرسنگی، من ناگهان به این شکل دردناک از پا درمی‌آیم؟...  
و چه نکته‌ی عجیبی، مهدی: - هفت سال پیش از آن که این بیماری سمج گریبانم را بگیرد خودم را در شعری از قول او - درست دقت کن چه می‌گویم: از قول آیدا - نوشته بودم:  
- اینک دریای ابرهاست...

اگر عشق نیست

هرگز هیچ آدمیزاده را

تاب سفری این چنین

نیست!

چنین گفتی

با لبانی که مدام

پنداری

نام کلی را

تکرار می‌کنند

سفر از مجموعه‌ی ققنوس در باران

(یک هفته با شاملو - مهدی اخوان لنگرودی صفحه‌های ۱۶۶، ۱۶۷ و ۱۶۸)

در شعر معاصر ایران دست و پاگیری‌های اجتماعی، اعتقادی و سیاسی مانع بیان آشکار حس و حال‌های انسانی و مادی و موجود عشق شده‌اند. اگر این عیب بتواند به ابزاری تبدیل شود که شاعر از واژه، زبان، تصویر، استعاره و کنایه و ابزار دیگر کلامی سود جوید تا آنچه در ضمیر خویش از عشق به عنوان رابط‌های عمیق و انسانی بین دو آدم دارد بگوید، شاید در حیطه‌ی فرم دگرگونی‌ها، گاه امکان‌ها و امتیازهایی به وجود آورد. ولی از آنجائیکه عشق مادی و موجود، و مصداق آشکار آن، یعنی همین زن - یا مرد کنار دست ما، دختر یا پسر ساکن کوچی ما، را بیان نمی‌کند، عشق در شعر معاصر از بیانی شیرمستقیم بهره‌مند است. و گاه ابزار ادعاها و محمل‌های دیگری برای توجیه شاعران می‌شود، از ترسی که خود در ذات تهمتی به حساب می‌آید. شاعر باید در کنار بیان جلوه‌ها و شگفتی‌های جنون‌آفرین معشوق سری به انسان و آزادی بزند و در کوچم‌های بی‌عدالتی و ستمگری را بگوید تا خواننده با ذهن معتاد، شعر او را تاب آورد. شاملو در این راستا سنت‌شکنی کرده است. او بی‌آنکه از تعهدها و مسئولیت‌های همیشگی هنرمند جامعه‌های پیرامونی بپرهیزد، کوشیده است از آن گونه تعهدها و مسئولیت‌ها به عنوان ابزار ثانویه‌ای از انعکاس آفتاب عشق در درون خویش و در زندگی روزمره و واقعی‌اش با معشوق، بهره گیرد. در «سرود برای مرد روشنی که به سایه رفت» این آمیزه استادانه رخ نموده است. و البته باید بگویم که این ترفندی است که شاملو در بخش بزرگی از عاشقانه‌هایش با همان جرأت و جسارت ستایش‌انگیز همیشگی خویش به خدمت گرفته است. بریده‌ای از شعر یاد شده:

☞ مرغی در بال‌هایش شکفت

زنی در پستان‌هایش

باغی در درختش

ما در عتاب تو می‌شکوفیم

در شتابت

ما در کنار تو می‌شکوفیم

در دفاع از لبخند تو

که یقین است و باور است

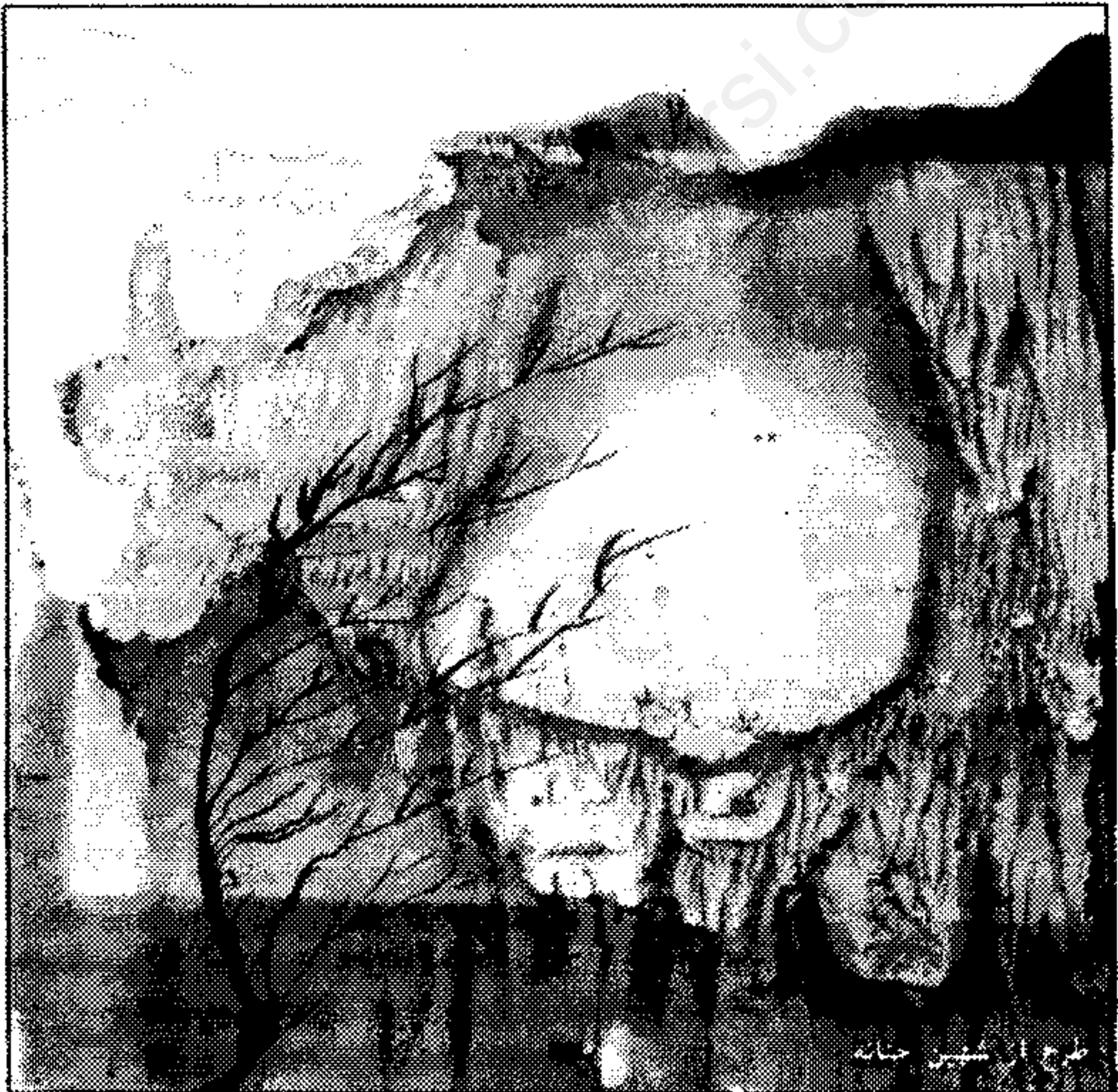


دریا به جرعهای که تو از چاه خوردهای حسادت می‌کند.

عشق مفهومی در بند بند شعر شاملو حضوری انکارناپذیر دارد. اما آنچه من بدان نگاه کرده‌ام، بخشی از عشق در شعر شاملو است که عشق مصداقی نامیده می‌شود. عشقی که مزین به معشوق است، معشوقی امروزی، اینجایی و با همی نام و نشان‌های انسانی و قابل حس آن. و این نیست مگر همان آمیزه‌ای که حافظ بدین گونه روایتش کرده است:

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش  
تا بدانی که به چندین هنر آراستم.

\* شاملو در یادداشتی نسبت داشتن این شعر به جلال آل احمد را دروغ می‌داند. و اگر هم این تکذیبیه را شاملو نمی‌نوشت، و حتی شعر را هدیه می‌کرد به آل احمد، باز هم در گوهر، شعر دارای همان ویژگی‌هایی می‌بود که رفت.





## شهیار قنبری

## پرنده‌ی کامل

شعری از من برای یک شاعر آفتابی. شاعر سپیده دمان بیداری. باری، برای شاعری که چهارشنبه روزی از فصل بهار در شفاخانه‌ی ایرانمهر، که به او مهری نداشت، پای راست خود را جا گذاشت. پای راست خود را به تاریخ بخشید. در اتاق شماره‌ی ۵۰۲، تلفن ۲۰۰۹۰۷۱.

پای بریده‌ی تو  
بر شانه‌های لخت در کولی  
پای بریده‌ی تو  
بر سینه‌های شیر و شیون و شمشیر  
پای بریده‌ی تو  
بر شانه‌های کودکان گرسنه  
در میدان تیر.  
به تیغ آفتاب.  
یک ظهر گرم  
از این هزار و سیصد و هفتاد و شش بی‌خورشید.  
\* \* \*

شام شفای تو:  
— در راه!  
شوریای شور بختی ما:  
— بر درگاه!  
زیر چادر اکسیرن:  
— گاهواره‌های بمب ساعتی!  
زیر پنجره‌ی:  
— مرگ بر غزل!  
زیر پنجره‌ی:  
— آی، عشق!  
پای بریده‌ی تو  
اما

تدفین  
سیب و ستاره  
گیلاس و یاس!

پای بریده‌ی تو  
بر رودخانه‌ی از نیلوفر و

نی و  
گیتارا!  
— به جان جای پای تو  
پرنده‌ی کامل  
هنوز  
یک پا دارد!  
\* \* \*

شاعر!  
شبان‌های تو:  
— آینه‌های آتش و ابراهیم!  
شبان‌های بامدادی تو:  
— حریم پاره پاره‌ی این گلیم!  
انفجار شکفتن  
در مه قدیم!  
\* \* \*

— پرندگان همه با بال‌هایشان به غزل می‌رسند!  
(۲۷ / ۵ / ۹۷)

یک عکس فوری پیش روی من است. احمد شاملو. زیر  
یک درخت کهنسال پر سایه. در جاده‌ی قدیم شمیران. یا  
دکتر شریعتی... یا کورش کبیر... خیابان کودکی من.  
جایی که پای شاعران را می‌پرند.  
پرویز فنی‌زاده هم در همین خیابان بلند، از کزاز مرد.  
شاعر بزرگ ایران که یک پا دارد و دو بال، بر صندلی  
چرخ‌دار نشسته است. یک پاچه شلوارش از زانو به  
پایین خالی‌ست.

اهل فردا، اهل جهان که «هانری میشر» شاعر و اندیشمند بزرگ فرانسوی می‌گوید:

... ملتها چه آسایی و چه اروپایی، باید از گذشته و تاریخ پشت سر خود شرم کنند. در آینده است که صاحب تاریخ می‌شویم!

احمد شاملو از ایران فردا می‌گفت، از حضور انسانی آزاد، که جهانی آباد خواهد ساخت.

جهانی برای همه، جهانی عادل. احمد شاملو، برای همیشه از این فردا می‌گوید.

\* \* \*

شاعر اهل جهان است. بزرگان جهان را یاد می‌گیرد و به پارسی بر می‌گرداند. به پارسی با شکوه بر می‌گرداند. که زبان شاعر، ابروی شعر ماست.

او در مقدمه کتاب «همچون کوچکی بی انتها» که گزینشیست از شعر معاصر جهان می‌نویسد:

«... اما از حق نباید گذشت که این شعر، پس از آن همه تکرارهای بی حاصل، بیداری و آگاهی خود را به

مقدار زیاد مدیون شاعران بزرگ دیگر کشورها و زبان‌هاست. ... استادانی که شعر ناب را به ما آموختند

و راه‌های تعهد را پیش پای ما نهادند. شاعرانی چون الوار و لورکا، دستوس و نرودا، حکمت و هیوز، سنگور

و میشو که ما را با ظرفیتهای گوناگون زبان و سطوح گوناگون این منشور آشنا کردند و از حصار تنگ

قصیده و غزل و رباعی، پروازمان دادند و چشم‌اندازی چنان گسترده در برابر دیدگان ما نهادند که امروز

می‌توانیم ادعا کنیم که حتا شناخت استادان بزرگی چون حافظ و مولوی را نیز - از نظرگاهی تازه و با

معیارهایی سوی «معايير الاشعار العجم» - مدیون شناخت شعر جهانیم...»

\* \* \*

شاملو که هرگز خود را پشت دروغ و تعارفهای نخما پنهان نمی‌کند، می‌گوید:

«... در واقع شرایط اقتصادی سبب شد که کارها سر و ته انجام گیرد؛ نخست نویسنده و شاعر شدیم و

بعد به فرا گرفتن زبان پرداختیم؛ شعر را در زبان دیگر از شاعران دیگر آموختیم و بعد به شعر

فارسی باز گشتیم و به خواندن و آشنا شدن با خدایانی چون حافظ و مولوی همت نهادیم. بد هم

نبود. گیرم نمی‌دانم اگر آن اشتیاق و شور دیوانه‌واری

چهره اش هنوز زیباست. با موهای سپید. عینکی به چشم دارد. به جایی خیره مانده است. سیگار می‌کشد.

نمی‌خندد. دو مرد، اما، یکی ریشو و دیگری فقط سبیلو، صندلی‌اش را هل می‌دهند. رخت بیمارستان بر تن دارند. بد دخت و بد شکل. هر دو می‌خندند. انگار

که شق‌القدر کرده‌اند. نمی‌دانی به چه می‌خندند. به که می‌خندند!

... اگر که بیهوده زیباست شب

برای که زیباست، شب

برای چه زیباست شب؟! احمد شاملو)

دو سه قدم آن طرفتر، جوانی با نگاهی مات به شاعر خیره شده است. سبیلی دارد و پیرهنی نقش‌دار پوشیده

است و صورت غمگین‌اش را به دست گرفته است. جوان به فکر فرو رفته است.

او و شاعر، تنها دوستانی هستند که در این تصویر نمی‌خندند.

یک زن چادری هم پشت سر نگهبان ریشو دارد راه می‌رود.

چهره‌اش را نمی‌بینم. نمی‌دانیم لبخند دارد یا نه! نه! ندارد. زن نجیب که نمی‌خندد!

در دور دست تصویر هم چند مرد دارند حرف می‌زنند و می‌خندند.

این تصویر سرزمینیست که شاعرانش را بر صندلی چرخ دار می‌نشانند. سرزمینی که پای شاعرانش را با

اره، می‌برد!

سرزمینی که بال پرندگان‌اش را قیچی می‌کند.

به همین سادگی... روز روشن!

در پیاده روهای کسالت بار... در پیاده روهای تکرار و تکرار...

\* \* \*

هنر، اندازه‌گیر اوج یا عمق جای هوش و شعور ملتهاست. با هنر است که می‌توان توانایی‌ها و کاستی‌های انسان را اندازه گرفت و شناسایی کرد.

مردمانی که هنر را عزیز می‌دارند. مردمانی که هنرمندان خود را بر قله می‌نشانند. مردمانی که

حافظی فرهنگی، هنری و تاریخی دارند:

... مردمانی امروزی‌اند. مردمانی هوشیار و دانا. توانا. دارا.

مردمانی سزاوار رسیدن به فردا. مردمانی بزرگ.

که در جان ما شعله می‌کشید نمی‌بود و اگر فریدون چون فرشته نجاتی به موقع از آسمان فرود نمی‌آمد سرنوشت ما چه می‌شد!»

\*\*\*

باری، شاعر، فدریکو گارسیا لورکا را به ایران زمین و پارسی زبانان معرفی می‌کند. گرفتم این که بر گردان شعرها این جا و آن جا به خط و زبان لورکا نیست و شاملویی دیگر است که سخن می‌گوید. اما هر چه هست، با شکوه است.

در نمایش عروسی خون، هم دیگر لورکا نیست که قصه می‌گوید. قصه‌ی ناب و شاعرانه، که احمد شاملوست. چرا که شاعر، ترجمه آزاد را دوستتر می‌دارد! اما هرل چه هست فرصتیست ناب برای آشنایی با زیباترین‌های جهان. انسان!

\*\*\*

برای دل بستن، یا دل بریدن از شاعری چون او، باید همعاش را شناخت. از نو شناخت. و گر نه، سنگ پراندن و بر چسب زدن بر پیشانی بامداد شعر معاصر، فقط کار تنبل‌هاست. تنبل‌هایی که نمی‌خواهند کار کنند. زحمت به کشند تا به کشف و شهود برسند.

سالوادور دالی، نقاش بزرگ همه زمان‌ها می‌گفت: — تماشاگران و هنر دوستان هم باید پا به پای هنرمندان کار کنند. مثل دوران نوزایش فرهنگی — رنسانس — که آدمیان ماه‌ها سوار بر اسب، رنج سفر را به جان می‌خریدند تا سر انجام به فلورانس برسند و با آثار «داوینچی» و «میکل آنژ» آشنا شوند.

ساده‌ترین کار جهان این است که به گویی سالوادور دالی، دیوانیست با سیل‌های مسخره که خلبازی در می‌آورد، از «فرانکو» حمایت می‌کند. پس پرده هایش همه بی‌ارزش‌اند. پس، تماشا ندارد!

برای دوست نداشتن هم حتماً باید کار کرد!

هفتم سپتامبر ۲۰۰۰





جواد اسدیان



## شاملو «مضمون قاطع اعجاز»

هسته مرکزی احساس و اندیشه شاملو در شعر و زندگی، نقد و اعتراض مداوم او به حالا و اکنونیت محیط و مناسبات ناهنجار اجتماعی است که سایه شوم خود را به هر کجا گسترده است.

اگر چه نمای بیرونی شعر شاملو پرخاشگرانه است و با امور موذی سرستیز دارد، اما ساختار درونی شعر او همیشه با عشق و امید همراه است. این دو ویژهگی اساسی، یعنی وحدت مفاهیم متناقض ستیز و عشق، از سویی شعر شاملو را به ویژه با تاکید بر توانایی‌های زبانی او، زنده و بیدار و هوشیار می‌دارند و از جانب دیگر، شعرش را با آمال و آرزوهای زخمی و فروخته مردم و غم‌ها و شادی‌هایشان، همزبان و همدرد و همبسته می‌کنند.

این که شاملو در دوران کوری و کری زعما می‌بیند و می‌نیوشد که اکنونیت تاریخی ما، باز و باردیگر حکم به پنهان داشتن عشق و دوستی و نور و چراغ در پستوها داده است، هم باور او را به حضور این منشهای سرشتین فرهنگ ساز باز می‌تابانند و هم زبان گویای او هستند در تلاش برای برافروختن همین فانوس‌های دور و کم سو و بی رمق، در ورطه‌های هول و هراس.

حالایی که در تاریخ اندوهبار ما، واقعیت‌هایی موازی و مخالف یکدیگر پدید آورده است؛ واقعیتی که افق بسته نگاه «الغازر» را در «مرگ ناصری» پرداخته است. یعنی، نمایشی از واقعیت چندش‌آور «تماشائیان» (۱) و مردمان کوچک که با رویت فتوایی برآمده از پشت ظلمات تاریخ به کندن پوست و بریدن زبان و در آوردن چشم و سوزاندن پیکر ابن‌مقفع، حلاج، عمادالدین نسیمی، عین‌القضات همدانی، محمد مختاری، پوننده، مجید شریف، میر علایی، زالزاده و بسیاری دیگر، آستین‌ها را بالا می‌زنند و با دهانی کف آلوده بر خواری و حلق خود تکبیر رضایت می‌فرستند. از سوی دیگر، با واقعیت راد مردان فرهنگ سازی روبرویم که سرزنش «خارمغیلان» را به منت می‌پذیرند و از سر

تعهد، در راه «تعالی تبار انسانی» گام برمی‌دارند؛ واقعیتی است که در درازای تاریخ، عادت همگانی غالباً بردارش کشیده است.

شاملو با تکیه بر الگوهای سرشتینی که عشق و انسان را بزرگ می‌دارند و می‌ستایند به مبارزه با باور و عادت همگانی بر می‌خیزد که عشق را نابخردانه همسنگ شرم و آزر می‌خواهد. (۲) و با ایمان و پایبندی به عشق و تکریم شأن انسان فرهنگساز و فرهنگ پرور و به نقد اندیشه خانمانسوزی می‌پردازد که لرز «لله سوزان باد سام» (۳) دم بر می‌کشد و با قاطعیتی شگرف در آستانه واقعیت‌های موازی و ناقص یکدیگر که تن و جان شخصیت ایرانی را به برهوت دو پارگی گرفتار کرده است با نویدی روشنگرانه بانگ بر می‌آورد:

«سر به سر سرتاسر در سراسر دشت

راه به پایان برده‌اند.» (۴)

شاملو، با رویگردانی از «زشتی هلاکت بار» (۵) نیمرخ ژانوسی ما، فانوس نیم سوز فرهنگ سازان این مرز و بوم را به دست می‌گیرد، «در میان کوچه مردم» می‌گردد و فریاد می‌کشد:

آهای!

این خون صبحگاه است گویی به سنگفرش

کاینگونه می‌تپد دل خورشید

در قطره های آن..

از پشت شیشه به خیابان نظر کنید

خون را به سنگفرش ببینید!

خون را به سنگفرش



ببینید!

خون را

به سنگفرش... (۶)

تاکید و تکرار ضایعه و فاجعه که حالای وضعیت ما را رقم می‌زند، بازتاب و بیانگر نشانی است تاریخی که هم با تاریخ اسلامی این سرزمین گره خورده و ارمغانش، تنها «رنج و محنت» (۷) در عرصه های گوناگون زندگی است و هم از منظری دیگر، احساس و اندیشه یگانهای را به ویژه در جهان ادب و شعر پرورده است که لوای ستیز و مبارزه را برای بر گرفتن مهر از چشم‌ها و گوش‌ها و نفی همه این پدیده های بیگانه با منش انسانی بر افراشته است. یعنی، آنچه شعر راستین این دیار را در سرتاسر تاریخ پس از هجوم عرب به هم پیوند داده است، دغدغه مشترکی است که از درون و برون، جان و پیکر جامعه را به اختلال کشانده است که حاصل آن از سویی رشد ناهنجار انسانی است که «همه چیز را کوچک می‌کند و نسلش هم‌چون پشه فناپذیر است. همه یکسان می‌بینند و همه یکسان می‌خواهند.» (۸)

این واپسین انسانان، «درازترین عمر را دارند.» (۹)

از این رو، تلاش جانکاه برای چیرگی بر این دغدغه و نگرانی مشترک، به ناگزیر فرازوی فرهنگ سازان، همیشه احساس و اندیشه واحدی را ترسیم کرده است که برای بیان خود، پیوسته جویای نمایه هایی است تازه و متناسب با حال و روزگار. همین سرشت بنیادین در شعر فارسی، زندگی و پویایی آن را تضمین کرده است و نیز چراغ راهی است که باعث می‌شود شعر فارسی به ورطه «فرمالیسم» به معنای غربی آن در نغلتد. به هر رو، احمد شاملو، پرورده این راه پر فراز و نشیب تاریخی است و هم سخن و همراه و همپای بزرگان جاودانی چون فردوسی، حافظ، عطار نیشابوری، سعد سلمان، ایرج میرزا، فروغ فرخزاد، اخوان ثالث و بسیاری دیگر است. او، از پاس دارندگان راستین منش و هویت واقعی ماست که با گسستن رشته های دراز و مرموز عادت همگانی، تعریفی از فرهنگ به دست می‌دهد که بارزه های اساسی آن عبارت‌اند از:

۱- ستیز با کهنه پرستی، یعنی با هر آنچه میرا و میرنده است و ناهمزمان!

۲- بزرگداشت منش و شرف والای انسان!

۳- تلاش مداوم برای نوجویی و نوآوری و بدعت!

۴- مهر بر گرفتن از چشم‌ها برای رویت ارزش‌هایی که بیگانه و اهریمنی نیستند و... و هیچ جز صداقت و شجاعت، این همه را به هم نمی‌پیونداند.

شاملو با هر آن چه کهنه است و بوی زندگی نمی‌دهد با شجاعتی همراه مهر و امید به مقابله برمی‌خیزد و به عنوان شاعری که از «درد مشترک» سر بر آورده است به «جراحات شهر پیر» دست می‌نهد تا «فتح نامه زمانش را تقریر کن.» (۱۰)

شاملو، هواخواه شعری است که کاربردی همچون مته دارد برای بر داشتن «دیو صخره»ها «از پیش پای خلق.» (۱۱)

او که «سرگذشت یأس و امید» است با «سرگذشت خویش» (۱۲) چنان و چندان به عشق می‌پردازد که امر نیک در پرتو آن به شایستگی و بایستگی می‌بالاید و هم زمان عفریت کژدار ما را در حجاب شرم فرو می‌برد. از این روست که خواننده شعر شاملو به ناگزیر خویشتن خویش را آن چنان که هست در آینه شعر باز می‌یابد.

عشق، حافظ جاودانه شعر شاملوست؛ چرا که انسان در منظر او، زاده عشق است و نه گناهکاری محکوم هبوط، چنان که دین سامی می‌پندارد. (۱۳)

سوی وحدت عشق و ستیز در زبانی استوار و شاعرانه، دو عامل برجسته شجاعت و هم عصری و هم زمانی، پشتوانه شعر شاملو هستند:

— شجاعت، یعنی شناخت درست از وضعیت موجود و تلاش برای کسب مطلوب. از این نگاه، شعر شاملو هیچ گاه مغلوب اختناق نشد و زبان در کام فراموشی و خاموشی فرو نبرد. او، کنش و واکنشی است به ناگزیر که نمی‌خواهد سر در لاک فرو برد و هنگامی که کردار دیو خویان، بسیاری را دچار خنق کرده است و ابرانسان در جایگاه ابرانسان در کار خونین یکسان سازی امور ناهمخوان با هم است، بی پروا اعلام می‌کند:

«ابلهای مرد!»

عدوی تو نیستم من

انکار توام.»

— شعر شاملو بی‌تردید در آینده های زبان فارسی جایگاه والای خود را حفظ خواهد کرد؛ چنان که شعر دیر و پیرار او از زبان حافظ و فردوسی و... مقام رفیع خود را از دست نداده است.

این که - برای نمونه - حافظ همراه امروز ماست و از پر خواننده‌ترین شاعران فارسی زبان، تنها به یکتا و یگانه بودن نوع غزل او نیست، بلکه بیش از آن دغدغه دایمی حافظ است که نگرانی و پریشانی تاریخ ما را پی ریخته است. اگر قالب غزل، تجسد اندیشه و احساس اوست، امروز شکل شعر سپید، همان احساس و اندیشه را در زبان و قلم شاملو که همان زبان حافظ است، متجسم می‌کند.

بنابراین، بی‌عنایتی است که دوره مدرن شعر فارسی را محدود به نیما و شاگردان او بدانیم، بلکه تا مسایل، درگیری‌های ذهنی و نگرانی‌های واقعی و امید و آرزوهای دوره‌ای که پس از هجوم عرب به احیای شعر مدرن فارسی همچنان از برجستگی بی‌همتای هم عصری و هم زمانی و هم سخنی و همبستگی برخوردار خواهد بود.

شعر فارسی از آنجا که به افشرد و عصارت رویای جمعی انسان‌ها دست یابیده است، نه تنها برای فارسی‌زبانان که برای زبان‌های دیگر نیز دارای جذابیت والایی است. پس، این قالب تجسد اندیشه و احساس نیست که شعر ناب و درست فارسی را از هم متمایز می‌کند، بلکه دغدغه پایان ناپذیر دوره است که بیشتر شعر فارسی را به هم می‌پیوندد و دیروز و امروز شعر را هم صدا و هم نشین می‌کند.

به سخن دیگر شعر شاملو، مانند هر شعر درخشانی، با تاریخی که بر پیشانی و بر پایان خود دارد، بسته نمی‌شود، بل بنا به استقلال ذهنیت و گوهره ذاتی خود، در آفاق فرا زمان سیر می‌کند و به رویای هستی، معنا می‌بخشد. به گفته میرجا الیاده: «در دوران ما، زمان برای شاعران بزرگ وجود ندارد؛ شاعر جهان را به گونه‌ای کشف می‌کند که گویی در لحظه خلقت عالم وجود داشته و با اولین روزهای آفرینش هم عصر بوده است. از دیدگاهی می‌توان گفت که هر شاعر بزرگی، جهان را از نو می‌سازد؛ زیرا سعی دارد آن را به گونه‌ای ببیند که گویا زمان و تاریخی وجود ندارد.» (۱۴)

\* \* \*

گوهر و گوهره اعتراض، باور بی‌کران به انسان و رویای آرمانشهر شعر شاملو را از مدیحه سرایان پنهان و پیدایی که با نرخ روز، مغبون و مغلوب، به دریوزگی صف کشیده‌اند، یکسره جدا می‌کند و کشور شعر را از

شبیخون اغیار در امان می‌دارد.

شاملو با ژرف نگری و واقع بینی روشنفکری معاصر، هیا بانگ هشدار است برای آنانی که به رخوت خو گرفته‌اند و پاس دارنده شأن و کرامت انسان است که امروزه روز در چنگال بادهای سیاه و مسموم نظامی بیرون از تاریخ، گرفتار آمده است.

او، اندک زمانی پس از انقلاب ۵۷، هنگامی که بسیاری، به جای خنجر نشسته در چشم ماه، فورانی نورانی می‌دیدند، با برشمردن جنایات حاکمیت سنگسار و جنون و سانسور درباره انقلاب فرهنگی این کوچکان نودولت به صراحت می‌گوید: «انقلاب فرهنگی مورد نیاز جامعه ما، عجالتاً به بازگشت فرهنگ غیرایرانی نظامی قبیلغای، متوقف مانده است.» (۱۵) و با اشاره به نشانه‌هایی که بوی وحشت و ویرانی می‌دادند، پیش‌بینی می‌کند: «من از ته دل قلب امیدوارم در این نکته که می‌خواهم بگویم به خطا رفته باشم، اما ظواهر امر حاکی است که هنوز سرکنده زیر لحاف است و به احتمال زیاد، رادیکال‌های منفرد و گروه‌های سیاسی که برای دستیابی به دمکراسی تلاش می‌کنند در معرض این خطر جدی قرار دارند که از آنها حمام خون وحشتناکی در کشور به راه افتد.» (۱۶)

و این همه را هنگامی بر زبان می‌آورد که اکثریتی از توده‌های گیج و منگ، بار هیزم خودسوزی‌شان را خود بر دوش می‌کشیدند.

توانایی دیدن که نبض تپنده اعتراض شعر شاملوست، تنها به تفسیر منظور محدود نمی‌ماند، بلکه بیش از آن، او و شعرش را به راه دشوار و ناهموار خواستن رهنمون می‌شود که بسا با نتوانستن همراه است، اگر چه اسماعیل خوبی در شعر «در ستایش احمد شاملو» می‌گوید: «هر چه را که می‌خواهد / می‌تواند.»

به هر حال، مهم و درخور تاکید این است که «نتوانستن»، جایگاه چندانی در شعر و زندگی شاملو ندارد. او با پرهیز از یأس، با چراغ امید به راهی می‌رود که هدف خود را در ذات و بطن خود می‌پرورد.

خواستن در پرتو نورافشان امید، منش روشنفکری شاملو را ممتاز و متمایز می‌کند و از سوی دیگر، مشعل شجاعت و دانش و صداقت را برای گشودن درهای بسته شعر، در دوردست تخیل و اندیشه او، فروزان می‌دارد.